

## نگاهی گذرا به ساختار اقتصاد جهانی



مازیار رازی

صفحه ۹

### چرا باید انتخابات را تحریم فعال کرد؟

صفحه ۴

احمدی نژاد یا موسوی؟

صفحه ۶

از اول ماه مه امسال چه می توان آموخت؟

صفحه ۷

پیروزی مهم اعتصاب کارگران صنایع عراق

صفحه ۱۵

ایسم ها و نقش و تأثیر آن در جنبش ها

صفحه ۱۶

امپریالیزم

صفحه ۲۳

بربریت در قرن بیست و یک

صفحه ۳۴

صفحه ۳۶

حمایت بین المللی از کارگران ایران

## گزارش شبکه همبستگی کارگری



# Militant

خرداد ۱۳۸۸ سال سوم- دوره دوم- شماره ۲۳

مدرایش مارکسیستهای انقلابی ایران



سر مقالات

## قدرت انتخاب یا انتخاب قدرت؟

وحید رنجبر

فرا رسیدن دوره انتخابات ریاست جمهوری ، همانند دوره های پیشین و چه بسا بیشتر از آن، به جنجال های زیادی در بین گرایشات چپ و یا راست داخل ایران دامن زده است؛ بحران اقتصادی فعلی که سیستم سرمایه داری جهانی را زمینگیر کرده ، انتخاب "اوباما" با شعار معروف "تغییر" در آمریکا و چهار سال سرکوب گسترده پس از یک دوره چند ساله از آزادی های نیم بند زمان اصلاحات، همه و همه شاید انتخابات پیش رو را متفاوت کرده و البته به موازات خود، نوعی سردرگمی و تکرار کلیشه های متداول را در بین طیف چپ و پیرامون مسأله انتخابات به وجود آورده است.

ادامه در صفحه ۲

معرفی کتاب پیامبر مسلح اثر ایزاک دوچر

صفحه ۲۴



## قدرت انتخاب یا انتخاب قدرت؟

ادامه از صفحه ۱

به عرصه کلیات که وارد می شویم، اگر نگوئیم تمامی نیروهای چپ که دست کم بخش قابل توجهی از آنان متفق القولند که با آمدن و رفتن "فلان" رئیس جمهور و سردادن چند شعار آن چنانی انتخاباتی، نه در ماهیت و سازوکار واقعی رژیم جمهوری اسلامی- آن چنان که بوده و هست- تغییری ایجاد می شود و نه در میزان فلاکت گریبانگیر شریف ترین و زحمتکش ترین توده های این مملکت و این که اصولاً بدون "تشکل و فشار از پایین"، یعنی از دل کارگران، معلمین، پرستاران، دانشجویان و غیره، رسیدن به حقوق دموکراتیک و بالاتر از آن، محور آثار نابرابری و استثمار سرمایه داری به هیچ رو امکان پذیر نیست.

اما درست هنگامی که بحث به "جزئیات" می رسد- فی المثل تعیین موضع مشخص در قبال انتخابات و چگونگی استفاده از آن در راستای منافع توده های مردم و غیره- به ناگاه خرواری از شعارهای سطحی و بی پایه "انتخاب بین بد و بدتر" و "گشایش سیاسی" تا توهم "رسیدن به حداقل حقوق دموکراتیک" - که عمدتاً هم یادگار همان ایام "پر برکت" اصلاحات است- دامن چپ های ایران را می گیرد (و شاید بهتر باشد بگویم "آلوده می کند")

سؤال اساسی در این میان این است: موضع ما نسبت به انتخابات چگونه باید یا می تواند باشد؟

### دو گرایش بنیادی در قبال مسأله انتخابات

در برابر این سؤال که رئیس جمهور را چه کسی انتخاب می کند- مردم یا قدرتی فراتر از آن ها (طبقه حاکم)؟- اصولاً دو خط اصلی دنبال می شود: عده ای انتخاب رئیس جمهور را فرایندی می دانند که در "بالا"، یعنی محافل قدرت، رقم می خورد و مردم یا توده هایی که به پای صندوق های رأی می روند، هیچ

تأثیری در آن ندارند. این گروه ها (که طیف وسیعی را با خاستگاه های طبقاتی مختلف در بر می گیرد) در واقع انتخابات را امری فرمالیته برای تظاهر به "دموکراسی خواهی و احترام به آرای اکثریت مردم" می دانند؛ مسلم است که چنین گروه هایی، در کل انتخابات را تحریم و دو کلمه "تحریم انتخابات" را جایگزین هر گونه دخالت و فعالیت در فضای انتخاباتی (و نه فقط خود انتخابات) خواهند کرد، آن هم بدون ارائه هیچ گونه آلترناتیو و یا برنامه ای مشخص و جدی. به واقع، فعالیت این دسته، "انفعال و سکوت" و نهایتاً نوشتن شکوایه و اعتراض های پراکنده ای است که در گوشه و کنار دیده یا شنیده می شوند.

اما گروه مقابل آن ها، بر این باورند که رئیس جمهور، بدون توجه به تصمیمات هیئت حاکمه و طبقات ذی نفع و صرفاً بر اساس آرای شمارش شده انتخاب می گردد. این گروه، تمامی تلاش خود را می کند تا به مردم القا کند که "رأی آن ها، انتخاب کننده رئیس جمهور کشور خواهد بود" و این که انتخابات، فرصتی است برای عرض اندام در برابر قدرت حاکمه.

اما وقتی فردی را پس از سقوط از بام به بیمارستان منتقل می کنند، کسی نمی پرسد که از پشت سقوط کرده یا از جلو! این که چشم بسته به سوی پرتگاه پیش رو برویم و یا این که از ترس مورد اول، چنان با ترس و لرز عقب عقب حرکت کنیم که در نهایت باز از بام سقوط کنیم، تفاوت چندانی ندارد: مهم، "سقوط" است که رخ خواهد داد.

در واقع، به نظر نگارنده، در عمده انتخابات سیستم های سرمایه داری و بوروکراتیک، طبقات حاکم تصمیم می گیرند و مردم بر اساس آن عمل می کنند. آن چه روی می دهد، دقیقاً چیزی است مابین آن چه که دو گرایش مذکور بدان اعتقاد دارند. مردم رئیس جمهور انتخاباتی می کنند، آرای آن ها مهم است؛ اما این که همین مردم به چه کسی رأی دهند نیز تابع تصمیم طبقات حاکمه است. طبقه حاکمه، بنا بر شرایط و موقعیت خود- چه وضعیت اقتصادی و اجتماعی داخلی و چه روابط بین المللی- فردی را برای ریاست جمهوری انتخاب می کند و

پس از آن، به واسطه انبوهی از منابع مالی و ابزار تبلیغاتی خود، همان تصمیم "از پیش گرفته شده" را به اذهان عمومی حقنه می کند.

دولت سرمایه داری ایران، که فقط ذهن سطحی و مصرفی می خواهد، چنان دروغ پردازی می کند و برای یابوهای خود استدلال و برهان می تراشد، که پس از چندی واقعاً باور می کند علی آباد هم شهری است. این رژیم، قادر است ایدئولوژی خود را ایدئولوژی حاکم کند؛ مسلماً این توانایی را هم خواهد داشت که "انتخاب خود" را "انتخاب مردم" جا زند. این رژیم می تواند فردی را منجی و دیگری را خطرناک جلوه دهد. این موضوع به غایت مهم، گاه آن قدر به شکل سطحی و کودکانه تکرار می شود که وقتی صحبت از تصمیم از پیش تعیین شده حاکمیت می شود، به ذهن برخی مثال دایی جان ناپلئون و "تئوری توطئه" تداعی می گردد؛ اما همه بحث های تأثیر ایدئولوژی طبقه حاکم بر اذهان و آرای مردم جامعه را "دایی جان ناپلئونی" دانستن به همان اندازه ساده لوحانه است که همیشه کار را کار انگلیسی ها دانستن!

مسأله انتخاب رئیس جمهور یا هر مقام مهم دیگری، پیش از آن که به واسطه تبلیغات به مشغله ذهنی مردم تبدیل شود، موضوعی است که ابتدا میان جناح های مختلف دولت و حاکمیت شکل می گیرد. این جناح ها، گاه برای آماده سازی پیش نیازهای اعمال سیاست خود، گاه برای به هرز بردن پتانسیل موجود در نارضایتی های جاری جامعه و گاهی هم برای سرکوب و پیشبرد اهدافشان، فردی را از جناح به خصوصی به سمت ریاست جمهوری یا هم مقام دیگری انتخاب می کنند. به عنوان مثال، در شرایطی که اقتصاد ایالات متحده به جنگ نیازمند بود، با تمام قوا تلاش کرد تا انتخاب خود، یعنی جورج بوش، را به مردم آمریکا بقبولاند و وقتی با آرای بالاتر ال گور مواجه شد، به ضرب تقلب انتخاباتی بوش را به ریاست جمهوری رساند و در دادگاه های پس از انتخابات نیز به وضوح با حمایت خود او را رئیس جمهور دانستند. (حتی آمارهای جدید نیز پرده از دستکاری های وسیع در آرای مربوط به انتخابات سال ۲۰۰۴ برداشت)



اما با به نفس نفس افتادن آمریکا در عراق و افغانستان، شروع بحران اقتصادی و افزایش موج بیکاری، اخراج و غیره، کم کم رؤیای آمریکایی جای خود را به "کابوس آمریکایی" می دهد، انتخاب رئیس جمهور بعدی از جانب حاکمیت نیز تحت شعاع قرار می گیرد و این بار فردی دو رگه را با شعار "تغییر" و مخالفت های "صوری اش" با سیاست های جورج بوش به میدان می فرستد تا بنا بر شرایط موجود نماینده آنان باشد. طبقات حاکم در آمریکا، در واقع اکثریت جناح های قدرت، از همان زمان پایان دوره دوم ریاست جمهوری بوش، از روی برگردانده و خود در تلاش بودند تا او را کنترل کنند؛ انتشار اسناد سری مربوط به فعالیت های هسته ای ایران به خوبی این موضوع را نشان می دهد.

در درون حاکمیت سرمایه داری ایران نیز در سال های گذشته چنین گزینش هایی انجام شده است. جمهوری اسلامی ایران - که از همان ابتدای استقرار و برای حفظ موجودیت خود ناگزیر به ادغام مجدد در سرمایه داری جهانی بود - به دلایل متعددی هنوز مشکلات خانوادگی کوچکی با برخی دول غربی داشت که این مسیر را ناهموار می ساخت و برای در آغوش کشیدن همتایان غربی خود ابتدا می بایست این مشکلات را حل کند. محمود احمدی نژاد به عنوان یک اسلامگرای تند رو بهترین گزینه برای این منظور بود. او کلید حل این مشکلات بود، احمدی نژاد با تندروی های کلامی و بعضاً عملی خود، مدام در این تلاش بود تا موضع ایران را در مذاکرات "بالا تر و بالاتر" ببرد؛ حمایت های همه جانبه از حزب الله و حماس، جلب حمایت مسلمانان در خاورمیانه و پیش برد برنامه اتمی ایران، همه و همه دست ایران را برای مذاکره و مصالحه با غرب باز تر می کرد، از سوی دیگر قدرت سرکوب خود را نیز، به خوبی به غرب نشان داد تا آن ها را از قدرت سرکوب این رژیم در برابر جنبش های اجتماعی مطمئن سازد. پس از جنگ سی و سه روزه اسرائیل - لبنان، پیشرفت های اتمی، افزایش محبوبیت احمدی نژاد در جهان اسلام و سبقت گیری او از طالبان و القاعده، دیگر نیازی به او نخواهد بود،

و هم اکنون حاکمیت به فردی آرام تر و به ظاهر متعادل و میانه رو نیاز دارد که بتواند با استفاده از دستاورد های احمدی نژاد، باب مذاکرات مستقیم و علنی را با آمریکا و غرب باز کند و این سدی سه ساله در راه دوستی ایران و غرب را از میان بردارد. کلیت رژیم، به شخصی هم چون احمدی نژاد نیاز داشت و مدیون او نیز هست! احمدی نژاد وظیفه خود را، که رأی کل حاکمیت بود، در این چهار سال به خوبی انجام داده است، اما در حال حاضر حاکمیت به افرادی معتدل تر نیاز دارد تا مأموریت احمدی نژاد را تکمیل کنند: مشت های به شدت گره کرده احمدی نژاد به درد دست دادن با غرب نمی خورد؛ رژیم باید به دنبال دستی آشتی جو و اصلاح طلب باشد.

درست بر سر انجام این مأموریت است که جناح های حاکم به اکثریتی بر سر یک کاندید می رسند. البته، در جریان این گونه انتخابات، همیشه یک اجماع همه جانبه هم پدید نمی آید و برخی جناح های قدرت سر ناسازگاری با دیگران را سر می دهند که آن هم در مواردی مانند حمایت جناح های اولترا راست از مک کین در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا و حمایت گروه های تندرو از احمدی نژاد در انتخابات آتی ایران مشاهده می شود؛ مسئله مشخص این است که تنها تفاوت این گرایشات مختلف، مصلحت اندیشی و خیر خواهی آن ها برای طبقه و نظام حاکم و حفظ شرایط و مناسبات موجود است.

در تمامی انتخابات جهان سرمایه داری، سرمایه، منابع مالی و همچنین ابزارهای تبلیغاتی حرف اول را در پیروزی های فرد می زنند. در انتخابات سال ۲۰۰۸ ایالات متحده آمریکا و بنا بر گزارش "کمیسون انتخابات فدرال"، کمپین انتخاباتی دموکرات ها به طور رسمی ۱۰۷۲،۵ میلیون دلار دریافت کرده بود و این درحالی است که حدوداً نیمی از این رقم (یعنی ۶۰۰،۸ میلیون دلار) نصیب کمپین جمهوری خواهان شده بود. هم چنین، کمپین اوباما و مک کین هر یک به ترتیب ۷۴۴،۹ و ۳۴۶،۶ میلیون دلار دریافت کرده بود.

حضور مبلغان اوباما همیشه در سایت های اینترنتی بارز بود و تبلیغات تلویزیونی او نیز بسیار بیشتر از مک

کین صورت می گرفت؛ با وجود سرمایه فراوان که به واسطه حمایت طبقات و جناح های حاکم و در قدرت به یک کاندید اعطا می شود و همچنین دسترسی به ابزار های تبلیغاتی و رسانه ای، این قدرت را به هر فرد می دهد که پیروزی در انتخابات را از آن خود کند. در واقع صحیح تر آن است که بگوییم، این سرمایه ها و ابزارها، اجازه را به طبقات حاکم می دهد که انتخاب خود را به مردم بقبولانند تا کسانی که پای صندوق های رأی می روند، درست همان نامی را روی برگه های خود بنویسند که مد نظر قدرت است و فرد رأی دهنده فکر کند که به راستی انتخابی مستقل انجام داده و در تغییر قدرت، سهمی داشته است.

### آیا راه سوّمی هم هست؟

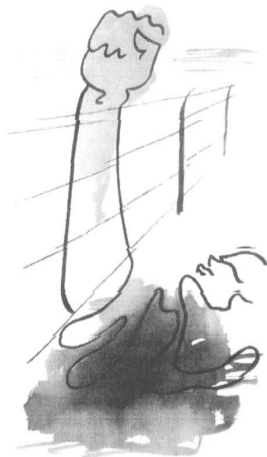
اما در برابر دو گزینشی که در بالا به آن ها اشاره شد - یکی تحریم انتخابات منفعلانه به دلیل بی اثر دانستن حضور مردم در انتخابات، و دیگری شرکت فعال در انتخابات و تلاش برای رأی آوردن یک نامزد مشخص - راه سوّمی نیز وجود دارد، که با قبول تلاش حاکمیت برای سیاسی کردن جامعه در زمان انتخابات و قبولانیدن نامزد مورد نظر خود، اهمیت می یابد: تحریم فعال انتخابات.

در روزها و هفته های منتهی به انتخابات، حاکمیت با تبلیغات تهوع آور و مسموم سیاسی خود، سعی دارد تا بحث ها و خطوط مورد نظرش را به میان مردم و به خصوص نسل جوان بکشد؛ در همین دوره است که درست مثل قارچ پس از باران، نشریه و ستاد انتخاباتی سبز می شود و در چنین شرایطی خالی گذاشتن میدان به نفع طبقات حاکم تا این مضحکه تبلیغاتی را به نام انتخابات دموکراتیک به پایان برند اشتباهی بزرگ خواهد بود. درست در همین زمان که بحث های سیاسی و اوضاع اقتصادی موضوع روز است و رژیم نیز به آن دامن می زند، به جای خالی گذاشتن میدان و خانه نشینی، بهترین تاکتیک نیروهای مترقی می تواند تحریم فعال انتخابات باشد. روشی که در قالب یک اتحاد عمل سراسری و با تاکتیک های محلی و منطقه ای می تواند انجام گیرد.



## چرا باید انتخابات را تحریم فعال کرد؟

مصاحبه میلیتانت با رفیق مازیار رازی



رفیق مازیار با درود. عده ای از خوانندگان سوالاتی در مورد موضع تحریم انتخابات کرده اند. برای نمونه برخی بر این اعتقاد هستند که بین احمدی نژاد و موسوی باید به موسوی رأی داده شود، زیرا قول و قرارهایی مبنی بر فراهم آوردن دموکراسی داده است. نظر شما در این مورد چیست؟

با درود به شما و خوانندگان عزیز. بله این سخن درستی است. میر حسین موسوی قول و قرارهایی بسیاری داده است. مبنی بر جمع کردن گشت های ارشاد و آزادی کانال های تلویزیونی، کاستن فشارها بر مردم و غیره. این قرارها را میر حسین موسوی داده است. اما سوال از دوستانی که بر اساس این وعده وعید ها می خواهند به موسوی رای دهند این است که مگر همه این سخنان (و یا بیشتر و رادیکال تر از اینها) را خاتمی بر زبان نیاورده بود؟ مگر در دوره اول و دوره دوم ریاست جمهوری خاتمی عده ای از همین دوستان تحت همین استدلال ها به خاتمی رای ندادند؟ بهتر است از این دوستان سؤال شود چند در صد از آن وعده ها را خاتمی به مرحله اجرا گذاشت؟ اینکه

شود احکام سنگینی برای آن ها وضع خواهد شد. اما زندانیانی که نام و سابقه شان شناخته شده تر باشد و دیگران نیز از شرایط آنان مطلع باشند، زودتر آزاد خواهند شد؛ رژیم از ترس واکنش منفی در چنین مواردی، کمتر احکام سنگین وضع می کند. طرح این نام ها و تبلیغ آن چه در داخل و چه در خارج باعث آزاد سازی سریع تر رفقای در بند و همچنین بالاتر رفتن اعتماد به نفس فعالین خارج از زندان خواهد بود.

البته با توجه بحث هایی که سال گذشته در یکی از وبلاگ های دانشجویی درگرفته بود، لازم می دانم به این نکته اشاره کنم که اعلام کاندیداتوری زندانیان سیاسی، نه به امید رئیس جمهور شدن آن ها انجام می شود و نه به امید تأیید صلاحیت آن ها؛ به کلام دیگر اصلاً قرار نیست کسی رأی به صندوق بریزد و امیدوار باشد که مثلاً منصور اوسالو به عنوان رئیس جمهور انتخاب شود.

فعالینی که تاکتیک تحریم فعال را انتخاب می کنند، مانند دیگر فعالین مخالف رژیم، در انتخابات شرکت نمی کنند و به کسی رأی نخواهند داد، اما بر خلاف دیگر تحریم کنندگان که در خانه می نشینند و تنها شعار "زنده باد تحریم!" را سر می دهند، از همین شرایط پیش آمده در جامعه نیز استفاده می کنند تا به افشای جنایات و ماهیت کثیف رژیم در میان مردم و در سطح بین المللی بپردازند. این نیرو ها به جای آن که با انفعال تنها شعار دهند، و منفعلانه انتخابات را تحریم کنند، در زمان تحریم نیز فعال هستند و به کلامی، با همین فعالیت خود، دلیل تحریم را نیز نشان می دهند: نماینده واقعی آن ها در زندان است، کاندید آن ها به دلیل درخواست حقوق عقب افتاده دستگیر شده است، کاندید آن ها به دلیل درخواست برابری های جنسیتی در زندان است! کاندید آن ها، از جنس خود آن هاست، نه از قماش قداره بندان و جنایتکاران مزدور رژیم!

مسئلاً میزان تأثیر و شعاع فعالیت ها و افشایی که به وسیله این تاکتیک می تواند صورت گیرد، به قدرت اتخاذ عمل ایجاد شده حول این تاکتیک و نیروهای درگیر آن بستگی خواهد داشت.

در شرایطی که همه جا صحبت از دموکراسی و مردم سالاری است، معرفی کاندیداهای محلی و منطقه ای و حتی کشوری، و تبلیغ حول محور این کاندیدا ها می تواند، هر چند در مقیاسی بسیار کم و ناچیز، در مقابل تبلیغات رژیم بایستد. معرفی یک فعال کارگری یا دانشجویی در بند پیش از هر چیزی می تواند ماهیت پوشالی شعارهای دموکرات منشانه رژیم را برملا سازد. طرفداران یک کاندیدا که به دلیل درخواست حقوق معوقه خود و یا درخواست برابری جنسی در زندان است، بهترین نمونه برای دروغین بودن دموکراسی بورژوازی در ایران است و می تواند حداقل در مقیاسی کوچک مخاطبین ما را از وجود این سرکوب ها آگاه سازد. به عنوان مثال معرفی کاندیداهایی از میان زندانیان سیاسی در کردستان در بحبوحه شور انتخاباتی ای که رژیم ایجاد می کند تا مردم را به پای صندوق های رأی بکشاند، می تواند در مقیاسی متناسب با میزان فعالیت های فعالین آن منطقه و قدرت آن ها، افشا کننده ماهیت ضد دموکراتیک رژیم باشد. همین چندی پیش، پس از آن که یکی از نمایندگان انجمن اسلامی دانشگاه مازندران (بابلسر) از میرحسین موسوی، که در سال ۶۷ سمت نخست وزیری را داشت، در مورد اعدام های وحشیانه سال ۶۷ پرسید، بحث و جدل های زیادی پیرامون پرونده آدمکشی رژیم جمهوری اسلامی در دهه ۶۰ به راه افتاد. سؤال این جاست که ما چرا نباید درگیر و دار تبلیغات انتخاباتی رژیم، از فضای به وجود آمده برای افشای جنایات رژیم نهایت استفاده را بکنیم؟

از سویی دیگر، شناخته تر شدن نامزد های معرفی شده ما، در طول این تبلیغات، می تواند به روند آزاد سازی آن ها کمک می کند؛ رژیم هیچ گونه علاقه ای ندارد که زندانیان سیاسی اش در سطح جهانی و یا حتی داخلی شناخته شوند و تبلیغات و اعتراضاتی برای آن ها صورت بگیرد. معرفی آن ها به عنوان زندانی سیاسی و تبلیغ در این مورد شرایط آزادی سریع تر این فعالین را نیز محیا خواهد ساخت. زندانیانی که هیچ کس از دستگیر شدنشان خبری ندارد بیشتر تحت فشار قرار می گیرند و دیرتر آزاد می شوند، اگر هم دادگاهی برگزار



قرارها را با برنامه اجرا نکرد و یا نگذاشتند که اعمال کند، تفاوتی نمی‌کند. نتیجه این بود که نشان داده شد که رئیس جمهوری در نظام کنونی از هیچ قدرت اجرایی تعیین کننده برخوردار نیست.

این نظامی است که بر اساس یک دیکتاتوری نظامی متکی بر ساختار مذهبی ولایت فقیه بنا نهاده شده و در صدر تمام تصمیم گیری ها یک فرد به عنوان «رهبر انقلاب» قرار گرفته و کلیه تصمیمات اساسی را اتخاذ می‌کند. اصولاً هر وعده وعیدی از طرف هر شخصی (حتی یک فرد منصف، عاقل و صادق) بی معنی و بی محتوا است. هیچ ضمانتی برای اجرای این قول و قرارها وجود نداشته، زیرا اصولاً در جامعه ما رئیس جمهور کاره ای نیست. همانطور که در دو دوره ریاست جمهوری خاتمی نشان داده شد که او کاره ای نبوده است.

پس آیا به نظر شما این رقابت های انتخاباتی همه نمایش است؟

این انتخابات همانند انتخابات پیشین یک انتخابات غیر دموکراتیک و حذف گرایانه ای بیش نیست. نقش مرکزی ولی فقیه و شورای نگهبان در جامعه ما اصولاً اجازه یک انتخابات آزاد مترادف با حتی قوانین بورژوازی در یک جامعه واپس گرا را نیز نمی‌دهد. از حدود ۵۰۰ کاندیدهای انتخابات ۴ تن انتصاب شدند و از این ۴ تن یک نفر مورد تایید «رهبر انقلاب» قرار گرفته و تمام ابزار دولتی، نیروهای انتظامی و سرکوبگرایانه برای به قدرت رسیدن آن فرد (یعنی احمدی نژاد) به کار برده خواهد شد. همین امروز اعلام شد که صندوق سیار را به چند ده برابر افزایش خواهند داد. این عمل به این مفهوم است که در درون این صندوق ها آرای طرفداران احمدی نژاد را خواهند ریخت، زیرا هیچ کنترل و نظارتی بر این صندوق ها سیار حاکم نیست.

در انتخاباتی که حتی ۴ نفر منتصب توسط شورای نگهبان از حقوق دموکراتیک برخوردار نبوده، چگونه می‌توان شرکت کرد؟ شرکت در چنین

انتخاباتی به مفهوم تایید این روش های غیر دموکراتیک است.

رفیق رازی؛ اما برخی از نامزدهای انتخاباتی، به دولت احمدی نژاد نقد کرده و خواهان اصلاحات در نظام کنونی شده اند، آیا فکر نمی‌کنید که چنانچه به یکی از آنها رأی داده شود و انتخابی بین بد و بدتر باشد؛ می‌شود از این وضعیت کنونی گامی به پیش نهاد؟

به نظر من خیر! رأی به هر یک از این ۴ تن و حتی انتخاب یکی از «بهترین» آنها گامی به پیش نیست. اول اینکه تجربه نشان داد که در دوره اصلاح طلبان که اکثریت آرای مجلس نیز متعلق به آنها بود (دو دوره ریاست جمهوری خاتمی) بیشترین سرکوب های جنبش های اجتماعی صورت گرفت. قتل های زنجیره ای در زمان خاتمی رخ داد. کارگران شادانپور و سایر کارگران معترض در جلوی مجلس اصلاح طلبان به قتل رسیدند. چه تضمینی وجود دارد که همین آقای موسوی به این سیاست ها سرکوب گرایانه احمدی نژاد ادامه ندهد؟ بله موسوی و یا کروبی سخنانی بسیار در مورد آزادی های اجتماعی به میان آورده اند. پرسیدنی که چرا هیچ یک به دستگیری ۱۵۰ تن از فعالان کارگری در تجمع مسالمت آمیز اول ماه مه اعتراضی نکرده و یا خواهان آزادی فوری آنها نشده اند؟ چرا هیچ یک در برنامه های انتخاباتی خود اصولاً سخنی در مورد حق مسلم کارگران شریف ایران برای احقاق حقوق دموکراتیک شان و در محور آن ایجاد تشکل مستقل کارگری؛ به میان نیاورده اند؟

نباید تردیدی داشت که این ۴ تن تفاوتی در ماهیت در مورد برخورد به جنبش کارگری ندارند؟ ما نیز به عنوان مدافعان عملی و نظری جنبش کارگری باید همراه کارگران باشیم و مطالبات آنان را ارج نهیم. به نظر من اطلاعیه کارگران شرکت واحد مبنی بر تحریم این انتخابات یک موضع صحیحی است (با وجود اختلافات اساسی که ما با سیاست های عمومی سندیکالیستی رهبری شرکت واحد داریم). سایر دوستانی که

خود را همراه کارگران ایران می‌دانند باید چنین سیاستی را دنبال کنند.

در مورد نقدهای موسوی به سیاست اقتصادی احمدی نژاد نظراتان چیست؟

نظام کنونی یک نظام سرمایه داری است و حافظ منافع سرمایه داران است. جامعه ایران به سبب دخالت های امپریالیستی یک جامعه از لحاظ اقتصادی واپسگرا نگهداشته شده است. این نظام برای حفظ موقعیت خود به عنوان یک نظام سرمایه داری تنها با توسل به زور و ارباب و کشتار و سرکوب به ویژه کارگران، می‌تواند در قدرت باقی ماند. در اصل تفاوتی نمی‌کند که رئیس جمهور احمدی نژاد باشد و یا فرد «خیر خواه» دیگری. هر کس در صدر این دولت علیل سرمایه داری قرار گیرد (حتی اگر کاملاً به قدرت دسترسی داشته باشد) مجبور به برقراری حسنه با امپریالیزم و همراه با آن سرکوب جنبش کارگری است (برای جزئیات نقش امپریالیزم رجوع شود به مقاله: «نگاهی گذرا به ساختار اقتصاد جهانی» در همین شماره، نشریه میلیتانت ۲۳). تنها گسست کامل از نظام سرمایه داری و امپریالیزم است که مسائل پایه ای اقتصادی حل می‌گردد. تنها یک اقتصاد با برنامه متکی بر دموکراسی کارگری و با مشارکت اکثریت کارگران است که مشکلات اقتصادی را در نهایت حل خواهد کرد. هیچ دولت سرمایه داری و هیچ جناحی در میان آن قادر به پاسخگویی به خواست های زحمتکشان ایران نخواهد بود.

در مورد سیاست خارجی این جناح ها چه؟ آیا اختلافی وجود دارد؟

به نظر من خیر! در این مورد نیز به اعتقاد من سیاست احمدی نژاد با چرخشی جزئی می‌تواند در حد سیاست های موسوی باشد. این سیاست نیز رأی به موسوی را توجیه نمی‌کند. (برای جزئیات پیوند دولت ایران با امپریالیزم رجوع شود به مقاله: در باره ی نزدیکی دول ایران و آمریکا در میلیتانت شماره ۲۲)





بحث آزاد

احمدی نژاد یا موسوی؟

آرمان پویان



رفیق رازی، شما می گوید از آنجایی که تفاوتی بین این دو وجود ندارد باید انتخابات را باید تحریم کرد و فعلاً کاری نکرد؟

پیشنهاد من این است که در وضعیت کنونی تناسب به نفع جنبش کارگری برای مداخله وسیع انتخاباتی، نمی باشد. کارگران ایران مورد تهاجم همه جانبه قرار گرفته اند. با وجود مبارزات پیگیر و بی وقفه شان و مقاومت گسترشان در مقابل اجحافات دولت سرمایه داری، کماکان در مقام سازماندهی انتخاباتی نمی باشند. بنا براین تحریم این انتخابات غیر دموکراتیک و فرمایشی باید همراه با دخالتگری ی که در توان کارگران و قشرهای وسیع تحت ستم (دانشجویان؛ زنان و ملیت ها تحت ستم) باشد.

ما می توانیم مواضع خود را در مورد ماهیت دولت سرمایه داری و جناح های درون هیئت حاکم از طریق تحریم فعال انتخابات به اجرا بگذاریم. برای نمونه اگر توافقی صورت بگیرد که یکی از فعالان کارگری در بند (مثلاً منصور اسالو) را به عنوان کاندید ریاست جمهوری اعلام کرده و از کارگران طلب کنیم برای آزادی او از زندان تبلیغ کرده و در ضمن نقد خود را به سیاست ها دولت سرمایه داری و بیهود بودن رای به ۴ تن از نامزدهای هیئت حاکم اعلام کنند. بدین ترتیب ضمن تحریم انتخابات فرمایشی ما می توانیم مسائل جنبش کارگری از جمله آزادی تمام زندانیان سیاسی را میان قشرهای زحمتکش تبلیغ کنیم.

این روش از دخالتگری متکی بر تناسب قوای طبقاتی امروز عملی است، گرچه یک امر آسانی نخواهد بود و شاید هزینه هایی نیز در این راه باید پرداخت. اما این عمل، صف مستقلی کارگری را در مقابل مضحکه انتخابات ریاست جمهوری ایجاد کرده و فرصتی برای دفاع از زندانیان سیاسی در سطح جامعه به ما می دهد.

با تشکر از شما

۹ خرداد ۱۳۸۸

خواندن مقوله "سهام عدالت" (۱) ، نه به ماهیت این برنامه ها، که به شکل اجرای آن هاست. به برنامه اقتصادی میرحسین<sup>۲</sup> هم که نگاه کنیم، دقیقاً ریشه های نولیبرالیسم دیده می شود (و اگر این چنین نبود جای شک داشت) و درست به همین جهت هست که مورد استقبال شدید از سوی بازار بورس و طبقه سرمایه دار قرار گرفته<sup>۳</sup> و در یک کلام به "سرمایه مالی" تعظیم فرموده اند.<sup>۴</sup> (میرحسین حتی اخیراً به صراحت گفته "چاره ای جز ایجاد امنیت برای بخش خصوص نداریم")<sup>۵</sup> تزه های کربوبی و احمدی نژاد هم که به خوبی گویاست و "حاجتی به بیان آن ها نیست"<sup>۶</sup>؛ ثانیاً باید به این مسأله هم اشاره شود که در دهه ۶۰، بیش از ۴۵۰۰ نفر از بهترین و صدیق ترین نیروهای مبارز این مملکت به دردآورترین شکل ممکن اعدام شدند؛ موسوی، به عنوان نخست وزیر وقت، در کجا به سر می برد و چه می کرد؟ که اکنون با یک ژست تهوع آور دم از حقوق بشر و دموکراسی می زند. ثالثاً،

به نظر من باید به چند نکته صریحاً اشاره شود: اولاً، رژیم جمهوری اسلامی ایران، بنا به ماهیت خود، از نخستین روزهای استقرار ناگزیر به ادغام در سرمایه داری جهانی بوده است؛ به همین جهت هست که نسخه های بانک جهانی و صندوق بین المللی پول، به عنوان دو نهاد امپریالیستی، در قالب برنامه های تعدیل ساختاری، در ایران به اجرا درآمد. همین برنامه ها، با تفاوت در شیوه اجرا، از دوران به اصلاح "سازندگی" رفسنجانی شروع شد و پس از گذار از دوران اصلاحات خاتمی، در دستور کار "دولت مهرورز" (با عنوان طرح تحول اقتصادی) قرار گرفت که دقیقاً آخرین موارد آن هم بحث حذف تدریجی سوبسیدها و حذف حداقل دستمزد از قانون کار و اجرای مالیات بر ارزش افزوده بود. تمامی نامزدهای انتخابات، بلا استثنا، نسخه های نولیبرالی اقتصادی را نه متوقف، بلکه تکمیل خواهند کرد؛ در این بین اعتراض افرادی از قماش محسن رضایی به طرح تحول احمدی نژاد و حتی مارکسیستی

<sup>۱</sup> <http://www.adlroom.org/vdccc.oqia۲bq۴ila۸۲.html>

<sup>۲</sup> <http://www.ilna.ir/newsText.aspx?ID=۵۴۹۷۱>

<sup>۳</sup> <http://www.sarmayeh.net/ShowNews.php?۴۵۸۵۱>

<sup>۴</sup> بد نیست مطلب "جامعه مالی جهانی"، ترجمه ع.سهند را در [سایت عدالت](http://www.adlroom.org/vdccc.oqia۲bq۴ila۸۲.html) بخوانید.

<sup>۵</sup> <http://kalemeh.ir/vdccc.p۸objh۸۷v۹bjj.html>

<sup>۶</sup> مثلاً نگاه کنید به نقد پرویز صداقت بر برنامه کربوبی:

<http://www.iranamerica.com/forum/showthread.php?t=۴۶۱۳>



## از اول ماه مه امسال چه می توان آموخت؟

مازیار رازی



جشن اول ماه مه امسال (۱۱ اردیبهشت ۱۳۸۸) پیش از آغاز مراسم، توسط عوامل دولت سرمایه داری به شدت سرکوب شد و عده ای از شرکت کنندگان دستگیر شدند. برخی از دستگیر شدگان در ماه پیش آزاد گشته و عده ای نیز هنوز در زندان بسر می برند. مبارزه بین المللی برای آزادی کلیه دستگیر شدگان بلافاصله آغاز گشت و تا آزادی کلیه دستگیر شدگان ادامه خواهد یافت. بدیهی است که تمامی نهادهای کارگری (به ویژه در خارج کشور) باید با توان هر چه بیشتر در آزاد سازی این مبارزین به فعالیت های حمایتی از آنان ادامه دهند. شبکه همبستگی کارگری به سهم خود به فعالیت های سراسری در حمایت از دستگیر شدگان از طریق اعتراضات علیه دولت سرمایه داری دامن زد (رجوع شود به سایت شبکه همبستگی کارگری (IWSN.org)).

اما جنبش کارگری نیازمند اخذ درس های مثبت و منفی اول ماه مه است تا خود را برای برگزاری اول ماه مه سال دیگر از هم اکنون آماده کند. در این تجربه، نکات زیر را می توان برجسته کرد:

### تقویت اتحاد عمل کارگری

اتحاد عمل اکثر نهادهای کارگری برای برگزاری اول ماه مه قابل تقدیر است. این نخستین بار است که کمیته ها و محافل کارگری موجود متحداً یک عمل مشترک را سازمان داده اند. همین اقدام بسیار ساده نه تنها وحدت عمل فعالان کارگری را در مقابل دولت سرمایه داری زمینه ریزی می کند، بلکه اقدامی است بی پروا علیه گرایش های فرقه گرا در درون جنبش کارگری. گرایشاتی که با دست یافتن به چند شعار "رادیکال"، خود را در محور جنبش کارگری پنداشته و هر گونه اتحاد عملی را، مگر اینکه منطبق با خواست های خودشان باشد، مردود اعلام می کنند. این روش از اتحاد عمل ها تنها می تواند به سود جمیع کارگران باشد. چنانچه اتحاد عمل ها پایدار و دائمی باشند محققاً منجر به عقب راندن دولت و تغییر تناسب قوای طبقاتی به نفع کارگران می گردد. از این رو باید به این اقدام ارج نهاد و آن را گامی مثبت در راستای متحد کردن کل کارگران ارزیابی کرد. فعالان شبکه همبستگی بلافاصله اقدام نهادهای کارگری را مورد حمایت قرار داده و در سطح جهانی این خبر را در میان کارگران جهان انعکاس داد.

### عدم آمادگی برای برگزاری اول ماه مه

باید توجه داشت که گرچه ایجاد اتحاد عمل امری است مثبت، اما برای توفیق در یک اتحاد عمل همانند برگزاری اول ماه مه باید پیش زمینه های آن فراهم آید. نهادها و کمیته هایی که به این عمل مثبت دست زدند، متأسفانه آن را بسیار دیر اعلام کردند. به این ترتیب که تنها چند روز پیش از اول ماه مه فعالان جنبش کارگری از این امر مطلع شدند. حتی پس از انتشار اطلاعیه مشترک سایت ها، وبلاگ ها و ابزار تبلیغاتی تک تک نهادهای شرکت کننده این امر مهم را حتی تبلیغ نکردند. این واقعه برخی را به این باور رساند که شاید اطلاعیه اصولاً واقعی نباشد. بنابراین بسیاری از کارگران پیشرو زمان بسیار کوتاهی

در مورد سیاست خارجی هم، بد نیست که کسی مثل محسن رضایی اشاره شود که له له می زند تا با آمریکا به قول خودش وارد تعامل سازنده شود! تکلیف مابقی هم که مشخص است.

رابعاً، حقیقت اش را بخواید من با نگاه به تاریخ سی ساله این رژیم، بیش از پیش برایم روشن می شود که فعلاً در چنین رژیمی، ظرفیت کار **عظمتی جدی و هدفدار** برای نیروهای چپ و کارگری وجود ندارد و گشایش ها و آزادی های نیم بند دوره اصلاحات هم بیش از آن چه به نفع چپ بوده باشد، به ضرر آن تمام شده است؛ در واقع منظور من این است که اگر درک چپ یا فعالین کارگری از "فعالیت" در حد وبلاگ نویسی و حمایت از کمپین یک میلیون امضاء برای تغییر و امضای پتیشن و امثالهم است، خود بروند به میرحسین رأی بدهند. ولی اگر قصد فعالیت جدی دارند، باید بدانند که بین داغ و درفش و وزارت اطلاعات احمدی نژاد با میرحسین کوچکترین تفاوتی نخواهد بود. سؤال این جاست: مگر چپ نتوانسته در سیاه ترین دوره های تاریخ ایران به فعالیت خود به طور مؤثر ادامه دهد که حالا برای یک "گشایش کوچک" این چنین به التماس و تضرع افتاده و حتی حاضر است برای رسیدن به آن روی بسیاری از معتقدات خود هم پا بگذارد؟ این پرسشی است که باید چپ های مدافع شرکت در انتخابات به آن پاسخ دهند.

به امید پیروزی





برای آماده کردن خود جهت شرکت در مراسم پیدا کردند. اگر این تدارکات حتی یک هفته پیش متحداً انجام می گرفت محققاً تعداد کارگران پیشروی شرکت کننده و متحدان آنان به چند برابر افزایش پیدا می کرد. افزایش شرکت کنندگان محققاً کار دولت سرمایه داری و نیروهای سرکوبگر را دشواری کرد.

### درگیر کردن کارگران

گرچه اتحاد عمل اقدام مثبتی است، اما باید توجه داشت که تنها راه توفیق در اتحاد عمل (به ویژه در مراسم اول ماه مه) درگیر کردن خود کارگران (به شکل توده ای) است. درگیر کردن کارگران شدنی نیست مگر اینکه کمیته های موجود از ماه ها پیش میان کارگران تدارک این اقدام را برنامه ریزی کرده باشند. کارگران را نمی توان صاعقه وار (آن هم در جامعه اختناق آمیز) آماده شرکت در مراسمی کرد (حتی اگر این مراسم خود کارگران، یعنی اول ماه مه، باشد).

بدیهی است که برای تدارکات و سازماندهی کارگران، این نهادها کارگری باید به شکل درازمدت میان کارگران بوده و در کنار آن ها به مبارزه پرداخته باشند. برای این اقدام درازمدت، نهادهای کارگری موجود در وهله نخست باید تجمع مستقل و دموکراتیک باشند. مستقل از دولت سرمایه داری، احزاب سیاسی قیم مآب غیر کارگری و همچنین مستقل از بوروکراسی کارگری. استقلال از دولت سرمایه داری و احزاب خرده بورژوازی موجود (مانند جریانات "کمونیست کارگری") برای بسیاری از فعالین کارگری، امری است شفاف و روشن. اما استقلال از «بوروکراسی کارگری» در درون این جمعاعات امری است مخفی و نا روشن. تجمعی کارگری که «دموکراسی کارگری» در آن حاکم نباشد و تصمیمات سیاسی و عملی بر اساس توافقات غیر شفاف و زویند، بده بستان، باند بازی و روابط خصوصی و «رفیق بازی» صورت گیرد، فاقد خصلت تشکل مستقل رزمنده کارگری می باشد. نبود دموکراسی کارگری میان کارگران پیشرو نقش تعیین کننده آنان را

برای دخالت، رهبری و بسیج کارگران برای تجمعاتی مانند مراسم اول ماه مه، مسدود می کند.

برای سازماندهی توده ی کارگری، نهادهای کارگری باید واقعاً مرتبط و درگیر مسایل جنبش کارگری بوده و رابطه تناتنگ با مسایل روزمره کارگری و رهبران عملی کارگری داشته باشند. تجمع کارگری ای که عقب تر از خود جنبش کارگری باشد، تشکل کارگری رزمنده - یعنی آن تشکلی که به عنوان پیشتاز جنبش کارگری شناخته شده و در سازماندهی حرکت های کارگری نقش محوری ایفا کند- نیست. کمیته های کارگری که نقش رهبری کننده را نداشته باشند، به سرعت دچار بحران شده و کارشان به انشقاق و افتراق می کشد.

### کمیسیون های مخفی کارگری

تجربه اول ماه امسال بار دیگر به ما می آموزد که رهبران عملی کارگران باید مبادرت کنند به ساختن کمیسیون های مخفی کارگری در تجمع های خود به ویژه در کارخانه ها.

اشتباه خواهد بود که رهبران عملی کارگران شناسایی شده و هر لحظه بنا بر تصمیم مزدوران دولت سرمایه داری دستگیر و مورد آزار قرار گیرند. زیرا شناخته شدن و دستگیری این فعالان به تداوم مبارزات لطمه می زند. این کمیته های مخفی می توانند با افرادی که از قبل شناسایی کرده و مورد اعتماد هستند، کمیته های دائمی ایجاد کنند، چه هنگامی که در سطح کارخانه ها فعالیت داشته و چه اعتراض یا مراسمی را سازمان می دهند. چنانچه کارگران شناخته شده نقش سازماندهی پشت پرده را ایفا کرده و هزاران کارگر برای چنین روزی شرکت می کردند، واقعه اول ماه مه امسال به گونه فعلی صورت نمی پذیرفت. دولت سرمایه داری با وجود قدرت نمایی هایش در قیاس با قدرت کارگران ایران یک دولت توخالی و ضعیف است. اگر سازماندهی کارگری با برنامه و تدارکات و سازمان یافته صورت گیرد، نه تنها هزینه های کمتری پرداخت می شود که

دولت در وضعیت ضعیف تری قرار خواهد گرفت.

### تشکیل کمیته دفاع از خود

در مراسم اول ماه چند ده نفر «لباس شخصی» (و چند صد نفر نیروهایی انتظامی) دولت سرمایه داری حدود ۱۵۰ نفر شرکت کننده را دستگیر کرده و در حدود ۲۰۰۰ نفر را متفرق کردند. ماهیت «لباس شخصی ها» بر کسی پوشیده نیست. این ها مزدورانی هستند که توسط هیئت حاکم به صورت «غیر رسمی» استخدام شده، تا هر گونه حرکت مستقل کارگری را در نطفه خفه کنند. بنا بر شواهد عینی همه اینها مسلح به سلاح های گرم و بی سیم بوده و دستورات خود را از «مرکز» عملیات خود دریافت می کنند؛ و همان چهره های شناخته شده در تمام تظاهرات ظاهر می شوند.

واقعیت اینست که هیچ فرد، دسته، حزب و دولتی حق جلوگیری از هیچ تجمعی به ویژه مراسم اول ماه مه را ندارد. اما این حق کارگران را مزدوران دولت سرمایه داری به کارگران اعطا نخواهند کرد. این حق، یعنی حق تجمع نیز همانند هر حق دیگری باید از آنان با سازمان دهی و قدرت کارگری، گرفته شود.

کارگران پیشرو برای مقابله با «لباس شخصی ها» تنها یک روش در مقابلشان باقی مانده است: سازماندهی کمیته های مخفی دفاع از خود. آن ها بایستی کمیته های مخفی خود را ایجاد کنند. این اوپاش و اراذل بایستی توسط کمیته های مخفی کارگری شناسایی شوند و به هر شکلی که خود کمیته ها صلاح می دانند، عملیات مخرب آنها متوقف گردد.

۱۴ خرداد ۱۳۸۸







## نگاهی گذرا به ساختار اقتصاد جهانی\*

مازیار رازی

maziar.razi@gmail.com

برای درک صحیح از نظام سرمایه داری جهانی و پیوند آن با کشورهای پیرامونی، بایستی از مفهوم حرکت سرمایه آغاز کرد. در این حرکت واحد، دوروند متمایز از یکدیگر وجود دارند: حرکت سرمایه از درون مناسبات غیر سرمایه داری (پیشا سرمایه داری)؛ و حرکت در مسیر سرمایه داری. حرکت نخست، به مفهوم روند انباشت سرمایه در محیط غیر سرمایه داری از طریق انباشت محصول افزونه است. حرکت دوم، انباشت سرمایه توسط تولید ارزش افزونه است. در جوامع بشری همواره آغاز حرکت سرمایه از مناسبات غیر سرمایه داری بوده است، لذا این روند، «انباشت اولیه سرمایه» نامیده می شود. در این روند از حرکت، جامعه به صاحبان وسایل تولید و کارگران «آزاد» (جدا شده از وسایل تولیدشان) تقسیم می شود. اما، پس از این که محصول افزونه «انباشت شده» تبدیل به سرمایه گشت، توسعه سرمایه در مقیاس گسترده تر همراه با به خدمت در آوردن نیروی کار و تولید ارزش افزونه، آغاز می شود. در نتیجه، دوروند انباشت سرمایه، بیان کننده دو مرحله متوالی در حرکت سرمایه است. به عبارت دیگر، بررسی آغاز انباشت کاپیتالیستی تنها بر بستر بررسی روند انباشت اولیه و گذار از آستانه کمی و کیفی آن، ممکن است.

بنابراین برای توضیح علل پیدایش «سریع تر» وجه تولید سرمایه داری در یک کشور در قیاس با کشور دیگر، بایستی در وهله نخست به تشریح شرایط مساعد برای انباشت اولیه در یکی و موانع سخت عبور در برابر انباشت اولیه در دیگری، پرداخته شود. بنابراین ریشه اساسی توسعه ناموزون اقتصاد جهانی در ناموزونی روندهای انباشت اولیه در کشورهای مختلف قرار دارد.

نکته دیگر اینکه، این دو مرحله نه تنها مراحل متوالی بوده که در بسیاری موارد مراحل همگام اقتصادی نیز هستند. زیرا الزاماً انباشت اولیه سرمایه با پیدایش وجه تولید سرمایه داری از میان نمی رود. حتی در کشورهای متروپل نیز افرادی (مانند مغازه داران، پیشه وران، کارمندان و غیره) وجود دارند که از طریق صرفه جویی و پس انداز، کار زیاد و یا کلاهبرداری و نزول خواری به سرمایه دار مبدل می گردند (در کشورهای پیرامونی که جای خود دارد). اما، بدیهی است که در کشورهای پیشرفته صنعتی مرحله دوم حرکت سرمایه، یعنی انباشت کاپیتالیستی، نقش غالب و تعیین کننده را داراست.

در واقع، توسعه ناموزون و مرکب اقتصاد جهانی از وحدت دیالکتیکی این لحظه های متوالی و همگام به دست می آید. آنچه در اقتصاد جهانی وجود دارد، ترکیبی از روندهای ناموزون انباشت اولیه سرمایه با انباشت کاپیتالیستی است. امروز در اغلب کشورهای واپسگرا، روند انباشت اولیه سرمایه، چه به لحاظ کمی و یا چه به لحاظ کیفی، نقش تعیین کننده در اقتصاد ایفا می کند. اما، ادغام اقتصاد این کشورها در بازار جهانی و بهم پیوستگی اندام و ارانه روندهای انباشت اولیه سرمایه در کشورهای واپسگرا، با انباشت کاپیتالیستی ناشی از وجه تولید سرمایه داری در کشورهای متروپل، ماهیت مرکب و مسیر ویژه ای از حرکت سرمایه و اقتصاد را ترسیم می کند. در این کشورها به علت ادغام در بازار جهانی در روند دخالت‌های امپریالیستی، ترکیب ویژه و پیچیده ای از مناسبات «تولیدی پیشا- سرمایه داری»، «شبه سرمایه داری» و «سرمایه داری»، ظاهر می گردد. این نوع اقتصادها با روند تکوین سرمایه داری در کشورهای اروپایی قرون ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ تفاوت کیفی دارد. برای اثبات نکات بالا بررسی تکامل مراحل مختلف سرمایه داری جهانی ضروری است.

بازتاب ترکیب ویژه و پیچیده مناسبات تولیدی پیشا-سرمایه داری، شبه سرمایه داری و سرمایه داری در جوامع پیرامونی، را می توان با مشاهده استفاده

از کامپیوترهای پیشرفته در کنار چرتکه در بخش حسابداری؛ حضور پیشرفته ترین تراکتورها شخم زنی در کنار گاوآهن در بخش کشاورزی، و مجهزترین ماشین آلات نساجی در کنار قالی بافی دستی و غیره است. این وضعیت غیر عادی و به هم پیوسته اقتصادی، ناشی از لطماتی است که اقتصاد این کشورها در دوران اولیه انباشت اولیه و پس از آن خورده اند. بنابراین، بررسی فراتر روندهای اولیه اقتصادی، می تواند ریشه های ناموزونی در انباشت اولیه بین کشورهای مختلف جهانی و در نتیجه راه‌هایی برای برون رفت از بحران اقتصادهای واپسگرا را، واضح تر بیان کند. در زیر نشان داده خواهد شد که سرمایه داری جهانی در هر مرحله از دخالت‌های خود در کشورهای پیرامونی، لطمات جبران ناپذیرتری از پیش بر پیکر بی رمق اقتصاد این کشورها وارد آورد. تا جایی که امروز سخن از «صنعتی شدن» یا جهش صنعتی تحت رهبری بورژوازی (یا ائتلافی با بخش‌هایی از قشرهای پرولتار و زحمتکش) در چارچوب نظام امپریالیستی در این جوامع به میان آوردن، سخنی است بی اساس و غیر عملی. همانطور که در زیر به آن اشاره خواهد شد، تأثیرات مخرب نفوذ سرمایه داری اروپایی در این کشورها چنان بوده است که دوران انقلاب‌های بورژوا دمکراتیک و زمینه مادی برای آن، کاملاً منتفی شده است. با این توضیح گذرا، تحلیل از انکشاف تاریخی اقتصاد سرمایه داری در سطح بین المللی را به چهار مرحله می توان تقسیم کرد:

مرحله اول:

عصر سرمایه داری تجاری

مرحله دوم:

عصر سرمایه داری صنعتی

مرحله سوم:

عصر سرمایه داری انحصاری

(امپریالیزم)

مرحله چهارم:

عصر سرمایه داری پسین

مرحله اول



## سرمایه داری تجاری در اروپا و غارت سایر کشورهای جهان

برای گذار از انباشت اولیه سرمایه و آغاز انباشت کاپیتالیستی، جوامع جهانی می بایستی سه پیش شرط را دارا می بودند: وجود پایه های مادی لازم برای انتقال به تولید کالایی کاپیتالیستی؛ تمرکز سرمایه در دست عده ای ثروتمند؛ و وجود تولیدشدگان جدا از وسایل تولید. تا اوایل قرن ۱۶ اختلاف بین کشورهای جهانی تفاوت کیفی ی با یکدیگر نداشتند. البته قابل ذکر است که برخی از کشورهای نظیر ایران (و برخی دیگر) به علت عدم وجود پیش شرط های بالا از موقعیت نا مساعد تری از سایر کشورها برخوردار بودند. در ایران حضور «وجه تولید آسیائی» (به گفته مارکس) سدهای غیر قابل عبوری در مقابل انکشاف سرمایه داری بوجود آورده بود. قدرت بوراگر اتیک دولت آسیائی روند تمرکز و تراکم سرمایه در دست تجار و ثروتمندان جامعه را مسدود می کرد. دولت آسیائی، صاحبان ثروت را سرکوب کرده و اموال آنها را غصب می کرد. تجار و ثروتمندان از ترس دولت، قادر به سازماندهی سرمایه های خود در راستای انباشت اولیه سرمایه نبودند. سازماندهی بخش اساسی تولید آبیاری و قنات زنی همواره در دست بورکرات های دولتی متمرکز بود. جنگهای بی شمار در تاریخ ایران میان «شاه ها» عمدتاً پیرامون به دست گرفتن قدرت مرکزی بود. وابستگی دهقانان به زمین، از جدا شدن و «آزاد» شدن آنها و مبدل شدن آنها به «کارگر» جلوگیری می کرد. ادغام صنایع پیشه ای و کشاورزی و عدم وجود تقسیم کار بین این صنایع، بنیاد های گسترش انباشت اولیه را کند و نا کارا می کرد (در چین و هندوستان نیز وضعیت مشابهی، اما به علل دیگر، وجود داشت).

اما، با این وجود، اختلافات اقتصادی این کشورها در سطح جهانی آنچنان نبود که تفاوت های فاحشی میان آنها تکامل یابد. آنچه منجر به افزایش کیفی در سرعت انباشت اولیه سرمایه در برخی از

کشورها شد، آغاز روند غارت و چپاول برخی کشورها توسط چند کشور اروپایی در قرون ۱۶ و ۱۷ بود. به اصطلاح «بازرگانان» و «مکتشفان» اروپائی (بخوانید دزدان و ماجراجویان دریائی) در این دوره آغاز به غارت جهان کردند. کلاهداری و تحمیل مبادله نابرابر با بومیان این ممالک از طریق غصب ذخائر گرانبهای آنها و انتقال آن به کشورهای اروپائی، برخی از ترندهای آنها بود. دنیا بین این غارتگران تقسیم شد. غارت مکزیک و پرو توسط اسپانیا، غارت اندونزی توسط پرتغال و هلند، و غارت هندوستان توسط انگلستان و غیره منجر به انتقال بخش قابل ملاحظه ای از «محصول افزونه» این کشورها به کشورهای اروپایی شد. برای نمونه بین سالهای ۱۶۶۰ تا ۱۸۰۰ شرکتها و دولت انگلیس و هلند بیش از ۱/۰ میلیارد لیره استرلینگ از غارت هندوستان و کار بردگان نصیبشان شد.

در نتیجه، دوران گسترش سرمایه تجاری و انتقال ثروت از سایر نقاط جهان به چند کشور اروپایی بین قرون ۱۶ تا ۱۸، زمینه مساعدی برای «انقلاب صنعتی» فراهم آورد. غارت این کشورها توسط شرکتهای اروپایی منجر به تخریب و مسدود شدن روند انباشت اولیه و جلوگیری از رشد ارگانیک درونی اقتصادی این کشورها شد. مناسبات پیشا-سرمایه داری که با توجه به مشکلات درونی این ممالک در حال زمینه سازی برای مرحله بعدی بود، به سختی آسیب دید و در برخی موارد متوقف شد. چند کشور اروپایی به قیمت تخریب ساختارهای اقتصادی سایر ممالک جهان، صنعتی شدند. بدیهی است که ساختار اقتصادی کشورهای پیرامونی در این دوران دستخوش ناهنجاری های بسیاری گشت. این ناهنجاری ها سبب مسدود گشتن بازگشت آنها به روند انباشت سرمایه شد. طبعاً با مسدود شدن روند «انباشت اولیه سرمایه»، این کشورها هرگز زمینه مادی برای گذار از این مرحله به انباشت کاپیتالیستی را به خود ندیدند. دخالت مستقیم چند کشور اروپایی به سایر نقاط جهان در این دوران پیشرفت آتی اقتصادی این کشورها را از ریشه سوزاند. در واقع

نطفه زمینه ریزی و اسپگرایی این کشورها در این دوران شکل گرفت. در دوران آتی با دخالتهای دول اروپایی این و اسپگرایی شدت گرفت.

در ایران، باز شدن راههای زمینی تجاری در دوران اولیه صفویه و رشد قابل ملاحظه تجارت خارجی، شرایط مساعدی برای گذار از وجه تولید آسیائی و رشد اقتصادی فراهم آورد. اما، با گشایش راههای دریایی توسط کشورهای اروپایی و آغاز یکسری جنگها برای به انحصار در آوردن امتیازات آن، تجارت زمینی بسیار پر خرج شده و ادامه کاری آن بشکل سابق، کاهش یافت. بدین ترتیب روند تحرک اقتصادی اولیه در ایران بر اثر دخالتهای همان دولتهای اروپایی مسدود شد.

### مرحله دوم

## سرمایه داری صنعتی و صدور کالاهای مصرفی به سایر کشورهای جهان

روند بعدی سرمایه داری، مرحله گذار از تولید کارگاهی (مانوفاکتور) به تولید صنعتی در سطح برخی از کشورهای اروپایی بود. این دورانی است که «انقلابات صنعتی»، در کشورهایی که در پیش با غارت سایر مناطق جهان زمینه مادی پیشرفت صنعتی را فراهم کرده بودند، آغاز می گردد. نخستین این انقلابها در انگلستان به وقوع پیوست. در این کشورها پس از غارتهای اولیه سایر ممالک، شروط لازم مادی برای این جهش اقتصادی آماده شده بود. حرکت سرمایه از انباشت اولیه گذشته و وارد انباشت کاپیتالیستی شد. در آنزمان، دهقانان «آزاد» شده از زمین به عنوان «کارگر» آماده کار در صنایع شدند. استثمار کارگران توسط بورژوازی نوپا در شرف وقوع بود. با پیشرفت تکنیکها صنعتی، تقسیم کار اجتماعی برنامه ریزی شده تر کار و «بازار ملی» متمرکزتر از پیش سازمان یافت. این وجه تولیدی نوین تنها محدود به چند کشور اروپایی بوده و سایر نقاط جهان



کماکان در دوره انباشت اولیه سرمایه بسر می بردند.

برجسته ترین مشخصه اقدامات چند کشور اروپایی در این دوران، صدور کالا به سایر نقاط جهان بود. کشورهایی اروپایی که اکنون با ماشین آلات پیشرفته به تولید محصولات مصرفی مبادرت کرده بودند، کالاهایشان در مقام برتری نسبت به محصولات تولید شده توسط صنایع دستی سایر مناطق دنیا قرار گرفت. علت اصلی این جهت گیری نیز اشباع تولید محصولات مصرفی در کشورهای متروپل بود. رشد کمی و کیفی صنایع در بخش ۲ اقتصاد (بخش تولید صنایع و ماشین آلاتی که کالاهای مصرفی تولید می کنند) صدور محصولات به سایر کشورهای جهان را ضروری کرد. البته در این دوران کماکان غارت سایر کشورها نیز انجام می پذیرفت.

وجه مشخصه دیگر این دوران، صدور سرمایه ما بین کشورهای اروپایی بود. صدور سرمایه عمدتاً از بریتانیا به آمریکا، فرانسه، بلژیک در اواسط قرن ۱۹ منجر به تسریع در زمینه ریزی گذار اقتصادی این کشورها به انباشت کاپیتالیستی شد. اقتصاد این کشورها پس از چند دهه به زمینه های مادی برای صنعتی شدن قایل آمدند. بریتانیا به عنوان بزرگترین سرمایه گذاران آن دوران در حدود ۷۰ میلیون پوند در دهه ۱۸۸۰ به سایر کشورهای اروپایی و آمریکا صادر کرد.

بنابراین، دخالت اقتصادی چند کشور اروپایی در سطح جهانی از یک سو منجر به غنی تر شدن سایر کشورهای اروپایی شده، و از سوی دیگر به فقیر تر شدن سایر ممالک. مبادله نابرابر کشورهای اروپایی با کشورهای دیگر، لطمه جبران ناپذیری به این جوامع وارد آورد. کالاهای ارزان اروپایی، صنایع بومی و صنایع دستی را منهدم ساخت. دولتهای این ممالک در این دوران، یا تحت انقیاد نیروی قدرتمندتر اروپایی در آمدند و یا تسلیم وضعیت موجود شدند. در این دوران آغاز ادغام اقتصادی کشورهای جهان را در اقتصاد چند کشور اروپایی می توان مشاهده کرد. صنایع

دستی و سنتی متلاشی شده و بیکاری و فلاکت گریبانگیر همه اعضای جامعه شد. مهاجرت پیشه وران به مناطق روستایی افزایش یافته و در نتیجه انباشت اولیه که به گندی در شرف وقوع بود، کاملاً مسدود گشت. محصول افزونه کشاورزی نیز کاهش یافت. اضافه بر اینها کماکان بخش ناچیز محصول افزونه این ممالک به کشورهای متروپل منتقل شد.

چنانچه در دوران پیش، امیدی به استقلال اقتصادی کشورهای پیرامونی می بود، در این دوران روند انباشت اولیه سرمایه در تمامی این ممالک مسدود شد. اما، هنوز سرمایه داری متروپل در مقام کنترل کامل و مستقیم روندهای انباشت سرمایه نبود. مسئله مرکزی آنها در این دوران صدور کالاهای مصنوعی بود. چنانچه مرحله بعدی تحقق نمی یافت هنوز امکان تحولات اقتصادی در برخی از جوامع می بود.

#### مرحله سوم

### اقتصاد جهانی کاپیتالیستی و وابستگی اقتصادی سایر جهان

#### ریشه های عینی ظهور امپریالیزم

در دوران پیش، سرمایه داری کشورهای اروپایی همراه با صنعتی کردن زیربنای اقتصادی خود، و بر اساس نیاز و بحران آن دوره، به صدور کالاهای مصنوعی به سایر کشورهای جهان مبادرت کردند، در نتیجه این اقدامات، انباشت اولیه «جهان سوم» مسدود شد، در دوران نوین، تغییراتی در انکشاف سرمایه داری مشاهده شد: **تغییر از «سرمایه داری رقابت آزاد» به «سرمایه داری انحصاری».** این روند به نوبه، تغییرات مهمی در کشورهای پیرامونی بوجود آورد. با وابسته شدن روندهای انباشت اولیه سرمایه در سطح جهانی به روند تجدید تولید سرمایه کشورهای متروپل و گسترش تقسیم کار بین المللی، به تدریج اقتصادهای «ملی» ی تمام کشورهای جهان به بازار جهانی کاپیتالیستی وابسته شد. در واقع از این پس، تولید اجتماعی

در کشورهای وابسگرا در خدمت تقویت نیازهای تولید کاپیتالیستی در کشورهای متروپل قرار گرفت. یعنی، عقب افتادگی معمولی کشورهای حاشیه ای، به وابستگی و افسگرایی دائمی توأم با وابستگی اقتصادی تبدیل شد.

علل تغییرات در سرمایه داری کاپیتالیستی نیز چنین بود که، بر اثر تمرکز و تراکم سرمایه در کشورهای متروپل، کنترل بسیاری از بخش های عمده تولیدی به دست «تراست» ها قدرتمند افتاد. بدین ترتیب رقابت های سرمایه داری در بخش های مختلف تولیدی به تدریج کاهش یافته و در نتیجه، «جنگ قیمت ها» با «ثابت نگهداری قیمت ها» جایگزین شد. با این روش سرمایه داری انحصاری، سود افزونه ای، اضافه بر نرخ سود متوسط، به چنگ آورد. افزایش سود افزونه در چند بخش از تولید توسط تعداد مشخصی از سرمایه داران بدون کنترل بر تولید؛ طبعاً در آن بخش ها منجر به اشباع تولید و پُر شدن ظرفیت تولید، شد. و آن به نوبه خود، به افت نرخ سود منجر گشت (تضاد ذاتی نظام سرمایه داری). به سخن دیگر، سرمایه داری با «اشباع انباشت سرمایه» روبرو می شود و در نتیجه سرمایه «سرگردان» در جامعه ظاهر می گردد. این سرمایه، برای سود آوری فراتر یا «زنده ماندن»؛ یا باید در حوزه دیگری از تولید به کار گرفته شود و یا در بازار نوینی مشغول بکار گردد. بدیهی است در این دوران با تمرکز و تراکم سرمایه بازارهای درونی پس از مدتی اشباع می شود. از اینرو سرمایه داری اروپایی در موقعیتی قرار می گیرد که در راستای حل بحران خود به بازارهایی که در دوران پیش مورد تهاجم قرار داده است (غارت و صدور کالاهای مصنوعی)؛ به صورت دیگری (عمدتاً صدور سرمایه) حمله ور می شود. تهاجم اخیر کشورهای اروپایی مترادف با جهش عظیمی در «ترکیب ارگانیک سرمایه» است. افزایش شدید سرمایه ثابت، خود را در «انقلاب تکنولوژیک صنعتی» (دوم) به نمایش می گذارد (استفاده از منابع برقی به جای ماشین بخار، استفاد از موتورهای احتراق درونی و غیره). به سخن دیگر در این



دوران بر خلاف دوران پیش (سرمایه داری رقابت آزاد) که صنایع در بخش ۲ (ماشین آلاتی که وسایل مصرفی تولید می کند)، نقش مهمی داشت، در دوران اخیر (سرمایه داری انحصاری) بخش ۱ (ماشین آلاتی که ماشین آلات تولید می کنند)، نقش تعیین کننده دارد. این روند منجر به گرایش شدیدی در کاهش نرخ سود شد.

در چنین وضعیتی بحرانی در کشورهای کاپیتالیستی (که تولید کالاها تعمیم یافته است) در مقابل سرمایه داری سه راه حل باقی می ماند: ۱) ازدیاد نرخ سود (و ارزش افزونه) از طریق اعمال استثمار مضاعف بر کارگران؛ ۲) تحمیل رقابت بیشتر مابین خود شرکتهای سرمایه داری (به نفع انحصارات و به ضرر دیگران)؛ و ۳) توسعه طلبی و یافتن بازارهای بکر در نقاط دیگر جهان. البته سرمایه داری تازه قدرت یافته انحصاری، راه حل نخست را از طریق محدود کردن دستمزدها کارگران و راه اندازی جنگ ها، استثمار مضاعف، انجام داد. اما، در این میان مبارزات کارگران و مقاومت سازمانیافته آنها این کانال از ازدیاد ارزش افزونه را محدود می کند. راه دوم، یعنی رقابت بین سرمایه داران و تقویت انحصارات (به ضرر سایر سرمایه داران) در مرزهای یک کشور، نیز محدودیتهای خود را دارا است. زیرا این روش تا زمانی کارایی داشته که تعداد شرکتهای انحصاری کم باشد. با افزایش این بخش ها، سود آوری کل آنها نیز کمتر و کمتر می گردد. زیرا در روند تولید جمع کل ارزش های افزونه مابین تعداد بیشتری از انحصارات تقسیم می گردد.

بنابراین راه حل سوم؛ در این دوران به مثابه تنها منبع افزایش نرخ سود در مقابل سرمایه داران انحصاری قرار می گیرد. در اینجا است که نطفه های اولیه نظام امپریالیستی جهانی نقش می بندد. بحران اشباع سرمایه در کشورهای متروپل این روند را اجتناب ناپذیر تر می کند.

### امپریالیزم و صدور سرمایه به کشورهای واپسگرا

سرمایه داری انحصاری در اواخر قرن ۱۹، به علت تراکم و تمرکز سرمایه، همراه با شدت در پیشرفت تکنولوژی، با دو بحران عینی و پیوسته مواجه شد. نخست؛ علاوه بر بحرانهای تناوبی اشباع سرمایه (که در تمام دوران سرمایه داری وجود داشته و دارد)، سرمایه داری انحصاری با بحران اشباع دائمی انباشت سرمایه نیز روبرو شد. به علت تراکم و تمرکز سرمایه، سرمایه داران با انباشت سرمایه های روبرو شده که سود آوری خود را از دست داده بود. به سخن دیگر سرمایه بکار رفته در کالاها «کم ارزش» شد. همچنین رقابت مابین سرمایه داران که منجر به ورشکستگی برخی از آنها شده بود، این بحران را تشدید می کرد. برای نخستین بار در نظام سرمایه داری بحران دائمی ناشی از اشباع انباشت سرمایه پدید آمد. دوم؛ بحران اشباع کالاها در بخش ۱ نیز بوقوع پیوست. ماشین آلات تولید شده در بخش ۱ (لوکوموتیو؛ جرثقیل؛ راه آهن و غیره) بازارشان در کشورهای متروپل اشباع شد.

از اینرو، برای حل این بحران دوگانه نیاز عینی سرمایه داری انحصاری، متمرکز به صدور سرمایه و صدور کالاها تولید شده توسط آن؛ شد. اما؛ این امر مترادف با نیاز کشورهای متروپل به مواد خام ارزان، شد. بدون تردید دسترسی به مواد خام ارزان می توانست بحران اشباع انباشت را تقلیل دهد. در این دوران سهم بخش در گردش «سرمایه ثابت» (مواد خام) افزایش می یابد و سهم بخش متغییر سرمایه ثابت (ماشین آلات) به علت بحران اشباع کاهش می یابد. از اینرو، تهاجم دیوانه وار سرمایه داری به سرزمین های دیگر جهان مشاهده می شود. با صدور ماشین آلات اضافی به این کشورها با یک تیر دو نشان زده می شود. اول؛ اشباع انباشت سرمایه و ماشین آلات در کشورهای متروپل کاهش می یابد، و از سوی دیگر همان سرمایه های و ماشین آلات برای کسب مواد اولیه ارزان سایر کشورهای جهان بکار گرفته می شود. در این

دوران «غارت» کشورهای جهان به شکل دیگری (و بمراتب عمیق تر از پیش) صورت می گیرد. تمام تولید در این دوره متوجه بازارهای کشورهای متروپل بوده زیرا بازارهای کشورهای پیرامونی به علت لطمات دوران پیش، آمادگی جذب کالاهای تولید شده در کشورهای خود را نداشتند. بدین ترتیب «امپریالیزم» در صحنه جهانی ظاهر گشته و همراه با آن واپسگرایی سایر نقاط جهان تثبیت و دائمی می گردد. همچنین، استقرار امپریالیزم به مفهوم تقسیم نوین کشورهای عقب افتاده مابین کشورهای اروپایی بود.

چنانچه وجه مشخصه دوران سرمایه داری «رقابت آزاد»؛ نابودی صنایع سنتی کشورهای پیرامونی و به کنترل درآوردن بازار گردش کالاها آنها بود (اما؛ بدون مسدود کردن روندهای مستقل انباشت سرمایه بود)؛ در عصر امپریالیزم بر خلاف دوران پیش؛ روندهای مستقل انباشت سرمایه در کشورهای پیرامونی کاملاً متوقف شده و پیشه وران ورشکسته به عنوان «کارگر» با دستمزدهای ناچیز به خدمت صنایع مواد خام نوین امپریالیستها در آمدند. طبقاً وضعیت نوین منجر به تشدید واپسگرایی در کشورهای پیرامونی و تقویت بخش های عمده اقتصادی در کشورهای متروپل شد. در این مرحله، سرمایه داران بومی استقلال خود را از دست داده و به خدمت امپریالیزم در می آیند. آنها به علت نداشتن پایه مادی اقتصادی برای توسعه «سالم» سرمایه داری، به عده ای کلاهبردار، دزد و گانگستر؛ نزول خوارمیدل گشتند. در نتیجه ظهور امپریالیزم در این کشورها نه تنها منجر به «سعادت» و «خوشبختی» نشد که از یکسو مناسبات کهن را حفظ کرده و از سوی دیگر واپسگرایی را تشدید کرد و دولتی متشکل از عده ای کلاهبردار را در رأس کار قرار داد. استقرار و تقویت واپس گرایی در این کشورها با پیوند اقتصادی آنها با کشورهای متروپل گره خورده بود. برنامه ریزی در راستای متحول کردن کشورهای پیرامونی (با سرمایه داری کردن آنها) برای تدارک بهره برداری از اقتصادها متلاشی شده، در



دستور کار امپریالیستها قرار گرفت. از اینرو؛ در این دوران نیاز امپریالیزم دیگر تنها متکی بر غارت و چپاول و با صدور کالاهای مصرفی تأمین نمی شد (گرچه این اقدامات نیز ادامه پیدا کرد)، بلکه بر محور بازسازی اقتصادهای کشورهای پیرامونی، و زمینه ریزی های اقتصادی در راستای حل بحران کشورهای متروپل متمرکز شد. طبعاً استخراج مواد خام و توسعه دخالتگری اقتصادی در این کشورها با حفظ مناسبات پیشین عملی نبود. برای نمونه در ایران؛ برای تسریع کار می بایستی از ترانسپورت مدرن مانند راه آهن و وسایل پیشرفته حفاری برای دسترسی به نفت؛ استفاده می شد (گرچه کماکان مناسبات کهن نیز باقی ماندند).

در سطح سیاسی، امپریالیزم برای کنترل کامل بر بازار درونی کشورهای پیرامونی، نیاز به قدرت های دولتی بومی نیز پیدا کرد. حضور نظامی دائمی و تضمین وابستگی قدرت های بومی به امپریالیزم در این دوران به علت بی خطر کردن بازار درونی بود. کنترل منابع مواد خام می بایستی بدین ترتیب تضمین گردد. در عین حال رقابت بین خود دولتهای امپریالیستی برای دسترسی به بازارها و مواد خام کشورهای پیرامونی به جریان افتاد. بنابراین «جنگ» های امپریالیستی بر سر به چنگ آوردن منابع مواد خام به اتکا به دولتهای وابسته به خود؛ تشدید گشت. جنگ های امپریالیستی، کودتاها و توطئه های علیه کشورهای پیرامونی ناشی از این نیاز عینی امپریالیستی در این دوران است. علت جنگ های مابین دول اروپایی این بود که در کشورهای متروپل، گرچه در این دوران تمرکز سرمایه کماکان در سطح ملی صورت می گرفت، اما تراکم سرمایه به سطح بین المللی کشانده شد. در سطح ملی آلیگارشنی های قدرتمند مالی و «تراست» های سرمایه داری شکل گرفته و دولتهای ملی در خدمت آنها در آمدند. در نتیجه، اختلافها و رقابت های انحصارات بین المللی بر سر تقسیم جهان به سطح اختلافات ما بین دول امپریالیستی ارتقا یافت.

نتیجه دخالتهای امپریالیستی منجر به وضعیت ویژه، غیر عادی و پیچیده ای در کشورهای پیرامونی شد. ترکیب پیچیده ای از مناسبات تولیدی پیشا- سرمایه داری، شبه سرمایه داری و سرمایه داری که توسط ارتباطات مبادلاتی سرمایه داری جهانی، نیروی های مولده این جوامع را تحت کنترل و سلطه بازار جهانی سرمایه داری، نگهداشته بود، منجر به بحران همیشگی اقتصادی و در نتیجه بحران دائمی اجتماعی و سیاسی شد. شاخص این حالت غیر عادی، وجود دیکتاتوری های نظامی برای سرکوب انفجارهای توده ای است که مبارزاتشان نه تنها حول مطالبات دمکراتیک شکل می گیرد بلکه کل نظام سرمایه داری علیل و بحران را را مورد سؤال قرار می دهد.

### مرحله چهارم

## احتضار سرمایه داری انحصاری پسین

### تولید کالاهای مصرفی در بازارهای پیرامونی

امپریالیزم عیارت است از مرحله احتضار سرمایه داری انحصاری یا «سرمایه داری پسین». دوران کلاسیک امپریالیزم با جنگ جهانی اول خاتمه یافت. از آن پس نظام جهانی سرمایه داری با بحران عمیقی روبرو بوده است. وجه مشخصه بحران نظام جهانی ظهور انقلاب ها و جنگ های خانمانسوز است. جنگ های اول و دوم جهانی؛ انقلاب های روسیه، چین و کوبا و اعتصابهای کارگری گسترده در سراسر جهان؛ طغیانهای کارگری در اسپانیا و ایتالیا و فرانسه نشانگر این انحطاط در سیستم جهانی بود (۱۹۱۷-۱۹۷۰). امپریالیزم که تمام بحران ها و جنگ ها را به دول شوروی و اروپای شرقی نسبت می داد، با فروپاشی شوروی و «بلوک شرق»، نوید «صلح» و آرامش را سر داد؛ در سالهای پیش نشان داده شد، که امپریالیزم بدون جنگ افروزی و کشتار مردم سایر نقاط جهان قادر به

ادامه حیات اقتصادی نیست. تهاجمات نظامی به یوگسلاوی (۱۹۹۰)، افغانستان (۲۰۰۱) و حمله نظامی به عراق (۲۰۰۳) همه نمایانگر مرحله انحطاط این نظام جهانی است. در این مرحله تمام تضادها نظام امپریالیستی برجسته تر از پیش می شود. علل اصلی جنگ افروزی ها اینست که سرمایه داری پسین با بحران دائمی اشباع انباشت روبرو است. این وضعیت رقابت شدیدتر از پیش برای کسب سودهای افزونه انحصاری را طلب می کند. در این مرحله بر خلاف دوران پیش (عصر کلاسیک امپریالیزم)، ضمن به قوت باقی ماندن تمام قوانین حرکت و تضادهای سرمایه داری جهانی؛ شیوه عملکرد سرمایه داری نسبت به سایر نقاط جهان، تغییر می کند.

چنانچه در عصر کلاسیک امپریالیزم؛ مسیر دخالتگری، صدور سرمایه به کشورهای پیرامونی بود؛ در دوره جدید؛ تمرکز اصلی بر محور تولید کالاهای مصرفی برای بازارهای بومی این کشورها است. این روند به تشدید عقب افتادگی در کشورهای محیطی منجر شد. بیشتر توضیح می دهیم:

اول؛ در این دوره با توسعه و گسترش تولید صنایع؛ تولید مواد خام مصنوعی در کشورهای پیشرفته صنعتی، فراهم آمد. صدور سرمایه از کشورهای وابسته به خود کشورهای متروپل تغییر جهت داد. نیروی کار ارزان کشورهای پیرامونی دیگر منطبق با استفاده وسیع از تکنولوژی صنعتی نبود. در نتیجه تولید مواد خام مصنوعی (الیاف مصنوعی؛ لاستیک، پلاستیک و غیره) در کشورهای متروپل جایگزین مواد خام در کشورهای پیرامونی گشت. نتیجه این تغییرات منجر به انتقال حوزه عمل سرمایه خارجی از مواد خام به مانوفاکتور شد. در نتیجه، جهت مداخلات امپریالیزم نسبت به کشورهای دیگر جهان تغییر کرد.

دوم؛ بر خلاف دوره پیش که بازارهای درونی کشورهای عقب افتاده جذابیت خاصی از منظر امپریالیزم نداشت؛ در دوره اخیر با رشد قشرهای پردرآمد مصرف کننده، بازار این کشورها مورد





متمرکز می‌گردد. در این دوره مرز بین سرمایه‌داری «بومی» و «کمپرادور» موجود در مرحله کلاسیک امپریالیسم، از میان رفته و دولتهای سرمایه‌داری منحنی همراه با بورژوازی ناقص الخلقه، وابستگی اقتصادی خود را به امپریالیسم حفظ می‌کنند. در این دوره انقلاب‌های کلاسیک «بورژوا دمکراتیک» سپری گشته، زیرا که سرمایه‌داری خود در قدرت قرار گرفته است. مبارزات مردم ستمدیده این کشورها برای رهایی از یوغ امپریالیسم با مبارزات علیه سرمایه‌داری بومی پیوند خورده است. زیرا بورژوازی در هر لباسی که ظاهر گردد (چه اسلامی چه غیر اسلامی)، خود توسط امپریالیسم بر این جوامع تحمیل گشته و در جبهه سرمایه‌داری جهانی قرار گرفته است. در نتیجه در این جوامع همواره مطالبات دمکراتیک با خواسته‌های ضد سرمایه‌داری گره خورده است. این است ویژگی دوران کنونی نظام جهانی سرمایه‌داری و تأثیرات آن بر کشورهای پیرامونی.

از اینرو اتحاد با هر دولت و گرایش بورژوازی (بنیادگرا و یا غیر بنیادگرا) در مقابل امپریالیسم، محکوم به شکست است. زیرا بورژوازی و بنیادگرایان در نهایت از در آشنی با امپریالیسم بر می‌آیند و مشترکاً علیه کارگران و زحمتکشان منطقه متحد می‌گردند.

اکتبر ۲۰۰۸

\*این مقاله در نشریه مبارزه طبقاتی (نشریه‌ی مشترک مارکسیست‌های انقلابی ایران، افغانستان و پاکستان) شماره‌ی ۳ در مارس ۲۰۰۹ انتشار یافت. این نشریه در پاکستان به چاپ می‌رسد. از رفقای که مایل به دریافت نسخه‌ی این نشریه هستند درخواست می‌شود که با نشریه تماس گیرند. از وبلاگ مبارزه طبقاتی دیدن کنید:

<http://mobaarezeh.wordpress.com/>

درونی منحصر به انحصاری شدن سریع تولید گشته و این امر به نوبه خود بحران همیشگی اشباع انباشت و محدود ماندن رشد صنعتی را به دنبال خواهد آورد. عوامل بالا باعث تشدید ناموزونی بیشتر در سطح جهانی می‌گردد. به سخن دیگر دخالت‌های این دوره امپریالیسم منجر به پیدایش نوع ویژه‌ای از سرمایه‌داری می‌گردد. سرمایه‌داری ناقص الخلقه (و غیر عادی). در این دوره بر اساس نیازهای مرحله‌ای امپریالیسم حکومت‌های وابسته از لحاظ سیاسی (یا مستقیم) و به حکومت‌های غیر مستقیم تغییر شکل می‌دهند. موقعیت این کشورها، از کشورهای استعماری (دوره کلاسیک امپریالیسم) به شبه‌استعماری (دوره سرمایه‌داری پسین) تغییر می‌یابد. امپریالیسم، کشورهای عقب افتاده را دیگر نیازمند به سرمایه‌های صادراتی کشورهای متروپل نکرده، بلکه آن کشورها را متکی به زمینه ریزی برای جذب وسایل تولیدی اشباع شده خود، می‌کند. در این دوره برای ایجاد تسهیلات ضروری برای چنین زمینه ریزی‌ی، سرمایه‌ها نه به شکل «صادرات» بلکه به صورت وام‌های درازمدت و یا کمک‌های بلا عوض به کشورهای پیرامونی داده می‌شود. نقش «سازمان بین‌المللی پول» و نهادهای مشابه، در این دوره تضمین نیازهای کنونی امپریالیسم است. بدین ترتیب با کمک‌های فوق، دولت‌ها و سرمایه‌داری بومی ناقص الخلقه (ساخته شده توسط امپریالیسم) این کشورها، زیر بنای اقتصادی (سیستم بانکی، ترانسپورت و غیره) را برای جذب کالاهای کشورهای متروپل، بنیاد می‌نهند.

اگر در دوره پیش ترکیب طبقاتی هیئت حاکم در کشورهای عقب افتاده از زمینداران بزرگ، تجار و نزول خوارها، برای تأمین نیازهای مرحله‌ای امپریالیسم، شکل می‌گرفت؛ امروز بورژوازی «صنعتی» ملی و اقلیت فوقانی خرده بورژوازی چنین نیازی را برآورده می‌کنند. نزول خواران به بانکدارها و زمینداران به صاحبان مانوفاکتورها؛ تبدیل گشته‌اند. اما، به علت ضعف بورژوازی ناقص الخلقه بومی، قدرت اصلی برای پیشبرد مقاصد امپریالیسم در دست دولت قدرتمند

توجه کشورهای متروپل قرار گرفت. سریعترین روش برای کنترل بر بازار این کشورها و همچنین از میان برداشتن رقیب‌های دیگر امپریالیستی که کلاهایشان در بازارها عرضه داده می‌شود، تولید در آن کشورها بود. در این مرحله، سرمایه‌های خارجی همراه با بورژوازی بومی بخش‌های مهم بازار را به خود اختصاص دادند. رشد فوق العاده در صنایع مونتاژ در این دوره نمایانگر این تحولات نوین است. همزمان با تولید کالاهای مصرفی مبادله نابرابر میان کشورهای متروپل و پیرامونی تشدید شد. زیرا «محصول کار» در کشورهای متروپل بار آورتر از محصول کار در کشورهای عقب افتاده بود. از اینرو به شکلی انتقال «ارزش» از کشورهای عقب افتاده به کشورهای صورت گرفت. اضافه بر این نظام جهانی امپریالیستی تساوی میزان سود در سطح بین‌المللی را به ضرر کشورهای عقب افتاده تغییر داد. در نتیجه؛ وابستگی اقتصادی را هرچه بیشتر تشدید داد. در دوره پیش؛ برای نمونه در آستانه جنگ جهانی اول (۱۹۱۷) درآمد سالانه بریتانیا از سرمایه‌گذاری خارجی ۲۰۰ میلیون استرلینگ تخمین زده شده بود و سود حاصل از مبادله نابرابر ۱۳۰ میلیون استرلینگ بود. اما؛ در سالهای ۱۹۶۰-۱۹۷۰ ضرر سالانه کشورهای عقب افتاده به علت مبادله نابرابر ۲۲ میلیارد دلار بوده، در صورتی که در آمد کشورهای متروپل از سرمایه‌گذاری‌های خصوصی ۱۲ میلیارد دلار بود.

سوم؛ بخش ۲ (بخش تولید کالاهای مصرفی) به علل فوق رونق حاصل کرد، اما در بخش ۱ (بخش تولید وسایل تولید) رشد، محدود باقی می‌ماند. عدم وجود مبادله بین این دو بخش اقتصادی، منجر به تشدید رشد نیروهای مولده می‌گردد. همچنین کالاهای مصرفی تولید شده به رغم استفاده از نیروی کار ارزان، تغییر تعیین کننده‌ای در صادرات این کشورها ایجاد نمی‌کند و کالاهای عمدتاً برای مصرف داخلی باقی می‌ماند.

چهارم؛ گسترش بخش ۲ (بخش تولید کالاهای مصرفی) بدون گسترش بازار



## پیروزی مهم اعتصاب کارگران صنایع عراق

اخیراً گزارشاتی از مبارزات مهم کارگری در صنایع نفتی «بصره» و تجمع کارگران بخش برق در «نصیریه» دریافت کرده ایم. این اخبار و گزارشات نشان می دهند که پس از ویرانی های چند سال گذشته، مبارزه طبقه کارگر در عراق در حال بازیابی خویش است و موفقیت هایی نیز به دست آورده است. در ادامه، این گزارشات را برای خوانندگان خود منتشر می کنیم.



اعتصاب در صنایع نساجی بغداد. فلاح الوان در حال مذاکره با یکی از مدیران

\*در روز ۵ آوریل کارگران صنایع چرم- که بیش از دو هزار کارگر مستقر در دو کارخانه هستند- با اعلام درخواست غرامت مربوط به سوانح کار اعتصاب خود را آغاز کردند. مدیریت در روز ۸ آوریل درخواست کارگران را پذیرفت و وعده داد که تأییدیه رسمی آن را روز ۱۲ آوریل صادر خواهد کرد. کارگران منسوجات بغداد و صنایع میل نیز از دوازدهم آوریل به اعتصاب پیوستند.

\*کارگران کارخانه «الزورا» موفق به دریافت مطالب غرامت شده اند.

\*روز هفدهم آوریل نیز نزدیک به دوست کارگر صنایع پتروشیمی با برگزاری یک تجمع، حقوق معوقه خود را درخواست کردند. آن ها همچنین در زمان تجمع، خواستار لغو مجازات هایی شدند که کریم

جوهری- فعال اتحادیه کارگری (ترید یونیونست)- به آن ها محکوم گردیده است.

وزارت صنایع و فلزات پذیرفته است که برای اطمینان کارگران از دریافت مطالب درخواستی، به پارلمان عراق توصیه کند تا دستورالعملی برای وزارت مالیه صادر نماید.

\*روز ۲۷ آوریل، کارگران صنایع چرم اعتصاب خود را از سر گرفتند. مدیریت در روز ۲۸ آوریل رسماً اعلام کرد که خسارت کارگران طی چند روز آتی پرداخت خواهد شد. به کارگران صنایع نساجی نیز همین قول داده شده است. کارگران این موضوع را پیروزی مهمی برای خود می دانند.

\*ماه مه، مدیریت صنایع چرم و مدیریت صنایع نساجی، پرداخت خسارت به کارگران را آغاز کردند



فیصل حمدان، در اعتراضات کارگران صنایع پتروشیمی

\*در روز ۲۷ آوریل کارگران خطوط لوله نفت در بصره، تجمعی را در داخل محل کار خود برپا کردند و پرداخت حقوق های معوقه خود را از مدیریت خواستار شدند. مدیریت از پاسخگویی به کارگران و یا حتی مذاکره با آنان سر باز زده است. اما کارگران نیز مدیریت را به برپایی یک اعتصاب عمومی و متوقف ساختن تمامی خطوط لوله تهدید کرده اند. فیصل

حمدان، رهبر این تجمع، صراحتاً به مدیر گفته است که آن ها جریان نفت به سمت بنادر را قطع خواهند کرد. مدیریت تحت فشار کارگران پذیرفت که با رهبر تجمع وارد مذاکره شود و به او قول داد که روز ۱۰ ماه مه، حقوق معوقه را پرداخت خواهد کرد.

### تظاهرات کارگران برق در نصیریه



تجمع کارگران برق در نصیریه

روز ۲۸ آوریل، کارگرانی که بر اساس سیستم روز مزدی، در بخش توزیع برق نصیریه کار می کنند، تجمعی بر پا کردند. تظاهرکنندگان خواستار تغییر سیستم استخدامی و استخدام دائم خود بودند.

احمد سلیم، عضو "اف دابلو سی یو آی" (FWCUI)، و یکی از رهبران تجمع به رسانه ها گفت "این تظاهرات برای فشار آوردن به مقامات برگزار می شود تا آن ها را به پاسخگویی به درخواست های کارگران و ادار سازد" یکی از کارگران معترض به نام **خضر بنی** گفت "انگیزه اصلی برای برپایی این تجمع، سطح بسیار پایین دستمزد ها است؛ حقوق ما تنها چهار هزار دینار عراق است" (چهار هزار دینار عراق کمتر از ۳,۵ دلار آمریکا است) و ادامه داد "ما نمی توانیم با چنین دستمزدی زندگی کنیم"

مترجم: سینا پازوکی  
۴ مه ۲۰۰۹



## بحث آزاد

ایسم ها و نقش و تأثیر آن  
در جنبش های اجتماعی\*

معمولاً زمانی که راجع به ایسم ها صحبت می شود فرهنگ تفسیری ایسم ها را به میان می کشیم و مکاتب گوناگون فکری، نظری، و سیاسی، فرهنگی و اجتماعی، را مورد بحث قرار می دهیم. ولی من این جا این وظیفه را به عهده ی دیگران می گذارم و می خواهم مختصراً تاریخ ایسم ها را از زاویه ی تأثیر گذاری آن در جنبش های اجتماعی مورد نظر قرار داده و بررسی کوتاهی بکنم. شاید بگویم چه فرقی می کند که تفاوت بین مدرن با مدرنیسم و یا تاجر و تاجریزم را بدانیم. اما برای فردی که به دنبال درک درست مفاهیم است و می خواهد کاربرد صحیح هر يك از مفاهیم براساس زمان و مکان و متناسب با يك اندیشه یا طرفداری از يك مکتب فکری را بداند، وقتی در حال مطالعه تحولات اقتصادی، یا نظریات سیاسی است و به نام تاجر و تاجریزم برمی خورد، باید و حتماً بداند که چرا بعد از دهه ۱۹۸۰ نام نخست وزیر انگلستان یعنی تاجر، به تاجریسم ختم شد و آوردن «ایسم» به آخر تاجر حامل چه مفهومی است که تاجر به تنهایی نمی تواند آن را برساند. بنابراین قبل از هر چیز برای شناخت بهتر سوسیالیزم، لیبرالیزم، سندیکالیزم، پان ترکیزم، هندوئیزم و مفاهیمی از این دست ابتدا باید بدانیم که پسوند «ایسم» چیست.

ایسم، شیسم، سیسم، سیزم (ism) ایسم در لغت به معنای اصلت، اصول، رویه و نمونه های دیگر است و در حالت پسوندی معنای مکتب از آن گرفته می شود. این پسوند (شیسم، سیسم، سیزم) که

اصطلاحاً به «ایسم» از آن یاد می شود و در گفت و گوها و بر سر زبان ها جاری است از واژه شیسم (Schisma) گرفته شده که در زبان یونانی به معنای شکاف است و در ابتدا در مورد مسلك ها و انشعاب هایی به کار می رفته که از کلیسا و مذهب مسیح منشعب می شده اند، اما بعدها کاربرد «شیسم» گسترده تر شد و به هر نوع تجزیه و تفکیکی در جامعه و احزاب و مذهب «شیسم» گفته شد و حالا به صورت يك پسوند رایج به دنبال واژه ها و اصطلاحات (سیاسی، ادبی، هنری، مذهبی، عرفانی، فرهنگی، قومی و...) می آید و تقریباً هنوز همان مفهوم اولیه را دارا است. زیرا اصطلاح یا واژه ای که به «ایسم» یا همان (شیسم، سیسم، سیزم) ختم می شود، یا عقیده، مرام و مسلکی نوین است که با عقاید ماقبل خود در تضاد است و با آن فرق می کند، یا انشعابی است از ایده و مرامی و مسلکی و یا وابستگی دارد به کسی یا چیزی که مفهوم در نهایت می شود یکی و بی شباهت به همان «شیسم» اولیه نیست.

حالا که از لحاظ لغوی به آن پرداختیم که ایسم پسوندی برای تفکیک مکتب های گوناگون هستند، همان طور که در ابتدا هم گفتیم سعی می کنم این مکتب ها را به طور بسیار خلاصه تا آنجا که در ارتباط با جنبش های اجتماعی و بخصوص تا آنجا که مربوط به جنبش های کارگری هستند برشمرده و توضیح دهم.

## کمونیسم:

کمون واژه ای است که ترجمه آن می تواند با «اشتراکی»، «جمععی»، «همگانی» و نظایر آن نزدیکی داشته باشد و اصطلاح معینی در زبان فارسی معادل با آن نیست.

شالوده کمون اولیه، این نخستین فرمسیون اجتماعی- اقتصادی، مالکیت اجتماعی و مشترک اجتماعات و گروه های انسانی مبتنی بر وسایل بسیار ابتدائی تولید و کار جمعی است.

زمین، وسایل کار، مساکن، آلات خانگی و غیره ملک مشترک همگی، یعنی کلیه افراد قبیله و گروه مربوطه بود. مالکیت اشتراکی عبارت بود از مالکیت گروه های کوچک و معمولاً جدا از هم. هم زمان با این مالکیت اشتراکی- و در چارچوب آن مالکیت شخصی اعضای هر گروه بر برخی وسایل کار که در عین حال سلاح تدافعی و وسیله مقابله با درندگان محسوب می شد وجود داشت.

در کمون اولیه تولید بطور جمعی و با وسایل بسیار ابتدائی صورت می گرفت و چه بسا به شکار و جمع آوری میوه بطور دسته جمعی و نظایر اینها محدود می شد. در فرمسیون کمون اولیه افراد در تقسیم ثمره کار مشترک، حق مساوی داشتند و محصول کار بین همه افراد گروه تقسیم می شد و بطور مشترک و دوستانه مصرف می شد.

این مناسبات تولید بر شالوده مالکیت اشتراکی و حق توزیع مساوی و همکاری همه افراد، در صورت بندی جامعه اشتراکی اولیه، نتیجه اجتماعی کردن آگاهانه وسایل تولید نبود، بلکه ضرورت کار جمعی و مالکیت اشتراکی بر وسایل تولید، از سطح بسیار نازل رشد نیروهای مولده و از خصلت بدوی کار و حقارت و ناچیزی محصول کار ناشی می شد. اشکال اولیه سازمان های اجتماعی انسانی در مکتب مارکسیسم به «کمونیسم اولیه» مشهور است. با این وجود، کمونیسم یک نوع سازمان اجتماعی را ترسیم می کند.



کمونیسم یک ایدئولوژی است که تلاش می‌کند بر اساس مالکیت مشترک روش‌ها و ابزارهای تولید و در غیاب مالکیت خصوصی یک سازمان اجتماعی ضد دولت‌گرایی فاقد طبقه‌های اجتماعی را ترسیم کند. کمونیسم را شاخه‌ای از مکتب سوسیالیسم می‌دانند.

#### سوسیالیسم:

اگر به طور کلی بخواهیم بررسی کنیم، سوسیالیسم هم یک نظام سیاسی - اقتصادی اجتماعی است با هدف لغو مالکیت خصوصی و مالکیت اجتماعی بر اموال و به عبارتی کنترل منابع از جانب دولت برای جلوگیری از فقیر شدن یک قشر و غنی شدن قشر دیگر. به قولی سوسیالیسم فاز پایین کمونیسم و مرحله ایست که برای رسیدن به کمونیسم باید از آن عبور کرد.

سوسیالیسم با یک انقلاب به وجود می‌آید تا به کمونیسم برسد و هدف این انقلاب هم سرنگونی حکومت سرمایه داری و جانشینی دیکتاتوری کارگری است.

#### سندیکالیسم (نهضت اتحادیه‌های صنفی):

نهضت کارگرانی که به مبارزه علیه سرمایه داری اعتقاد دارند اما رسیدن به هدف خود را از راه مبارزه اقتصادی می‌جویند در حالیکه سوسیالیست‌ها مبارزه سیاسی را وسیله نیل به هدف می‌دانند. سندیکالیسم، اساس خود را از سوسیالیسم و بخشی از نظریات آنارشیستی گرفته و کوشش می‌کند تا از طریق اتحادیه‌های کارگری و مبارزه اقتصادی، دولت سرمایه داری را به شکلی غیر سازمانی سرنگون کند.

#### آنارشیسم:

آنارشیسم در زبان سیاسی به معنای نظامی اجتماعی و سیاسی بدون دولت، یا به طور کلی جامعه‌ای فاقد هرگونه ساختار طبقاتی یا حکومتی است. آنارشیسم برخلاف باور خواهان همکاری داوطلبانه است که بهترین شکل آن ایجاد گروه‌های خودمختار است. طبق این عقیده، نظام اقتصادی نیز در جامعه‌ای آزاد و بدون اجبار یک قدرت سازمان‌یافته بهتر خواهد شد و گروه‌های داوطلب می‌توانند بهتر از دولت‌های کنونی از پس وظایف آن برآیند. آنارشیست‌ها به طور کلی با حاکمیت هرگونه دولت مخالفند و دموکراسی را نیز استبداد اکثریت می‌دانند.

#### ریویزیونیسم (تجدید نظر طلبی):

ریویزیونیسم در ادبیات سیاسی چپ یعنی گرایشی در جنبش طبقه کارگر که - به نفع بورژوازی - درصدد کم بها دادن، سست کردن و از بین بردن مارکسیسم به وسیله تجدیدنظر در اصول اساسی آن است. نمایندگان اصلی تجدید نظر طلبی کهن، ادوارد برنشتاین و کارل کائوتسکی بودند. نفی ضرورت انقلاب و انتقال قدرت به دست پرولتاریا و نفی نقش رهبری‌کننده‌ی حزب کمونیست و نفی مبارزه‌ی طبقاتی از جنبه‌های تجدیدنظر طلبی است. تجدید نظر در مارکسیسم هم از چپ و هم از راست صورت می‌گیرد. تجدید نظر طلبی راست در جهت منافع بورژوازی و انصراف از انقلاب اجتماعی است و تجدید نظر طلبی چپ در جهت روحیات انقلابی نمای خرده بورژوازی و تسریع تحمیلی روند تکامل اجتماع در جهت حادثه‌ جوئی و ناچیز گرفتن عوامل عینی است.

#### سکتاریسم (فرقه گرایی):

قطع رابطه با افراد بیرون از فرقه، تعصب شدید نسبت به گروه خود و تبدیل شدن به دسته‌ی جدا از مردم. در ادبیات سیاسی چپ، به گونه‌ای انحراف سیاسی در احزاب و سازمان‌های کمونیستی اطلاق می‌شود که ناشی از دگماتیسم و چپ روی است و وجه مشخصه‌ی آن، جلو دویدن و یا عقب ماندن از حرکت سیاسی توده‌هاست.

#### اپورتونیسم:

اپورتونیسم به معنای فرصت طلبی است و عمدتاً به حرکت‌های منافقانه و فریبکارانه اطلاق می‌شود. مبنای این گرایش عقلانیت ابزاری و انگاره «هدف وسیله را توصیف می‌کند» می‌باشد. چنین روشی با توجه به این که ارزش‌های انسانی را قربانی خواسته‌ها و اهداف زودگذر مادی می‌کند خطرات و زیان‌های بزرگی در پی دارد.

#### تروتسکیسم:

لئون تروتسکی انقلابی روسی در ۱۸۷۹ میلادی در خانواده‌ای یهودی متولد شد. در اثر فعالیت‌های سیاسی و انقلابی به سال ۱۹۰۲ میلادی به انگلستان گریخت و در آنجا با لنین و پلخانوف آشنا شد.

او اساس تئوری انقلاب مداوم را یک سال پس از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه در زندان تزار تدوین کرد. او متکی بر این نظریه ماهیت سوسیالیستی انقلاب آینده‌ی روسیه را ترسیم کرد.

در اوائل قرن بیستم با ظهور جنبش کارگری و سوسیالیستی در روسیه، بحثی در میان مارکسیست‌ها و انقلابیون آن



کشور درباره‌ی ماهیت انقلاب در روسیه در گرفت. دو اثر اساسی که در این مورد نوشته شده است یکی "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک" اثر لنین و دیگری "نتایج و چشم اندازها" اثر لئون تروتسکی است. در این دو کتاب چشم انداز انقلاب در روسیه از طرف لنین و تروتسکی ارائه شده است.

هنگام بروز انقلاب- که بزرگترین محک هر تئوری است- در سال ۱۹۱۷، لنین و تروتسکی عملاً به موضعی مشابه که توسط انقلاب مداوم از قبل توضیح داده شده بود، دست یافتند و منشویک‌ها به ائتلاف با سرمایه داران و مخالفت با ایجاد یک دولت کارگری پرداختند.

انقلاب فوریه ۱۹۱۷ و سپس انقلاب اکتبر کلیه بحث‌های گذشته مابین لنین و تروتسکی را به آرشو بحث‌های سوسیال دموکراسی سپردند. اکنون لنین و تروتسکی در رهبری حزب بلشویک، انقلاب پیروزمند اکتبر را رهبری کرده بودند، ولی پس از مرگ لنین، در دوران خیزش موج ارتجاع علیه انقلاب اکتبر، هنگامی که بوروکراسی استالینیستی در اتحاد شوروی و در حزب بلشویک به رهبری استالین پا به عرصه وجود گذاشت و در صدد تحکیم خود بود، برای انتقاد از جناح انقلابی به رهبری تروتسکی، کلیه‌ی آرشوهای خاک خورده را بیرون کشید تا ثابت کند که لنین همواره مخالف تروتسکی بوده است! علاوه بر آن با رد درس‌های اساسی انقلاب اکتبر که صحت تئوری انقلاب مداوم را در عمل به اثبات رسانیده بود، راه را برای تجدید نظر طلبی خود و سپس خیانت آشکار به انقلاب در کشورهای دیگر هموار ساخت.

تروتسکی بعد از انقلاب اکتبر روسیه به عضویت شورای کمیسرهای مردم و کمیسر امور خارجه تعیین شد. در اوایل تشکیل اتحاد شوروی، تروتسکی که چهره‌ای تأثیرگذار و بانفوذ به حساب می‌آمد به عنوان کمیسر خلق برای روابط خارجی انتخاب شد. پس از آن ارتش سرخ شوروی را بنیان گذاشته خود به فرماندهی آن درآمد. وی همچنین یکی از اولین اعضای دفتر سیاسی بود. وی علیرغم پاره‌ای اختلافات یک لنینیست وفادار باقی ماند و در زمان استالین به سال ۱۹۲۷ میلادی از حزب کمونیست اخراج و به خارج کشور تبعید شد. او از سال ۱۹۳۷ ساکن مکزیک شد و سرانجام نیز در ۲۱ اوت ۱۹۴۰ به اشاره استالین با تبر به قتل رسید. ایده‌های تروتسکی تشکیل‌دهنده پایه و اساس تئوری تروتسکیسم هستند.

### لنینیسم:

لنینیسم برداشت ولادیمیر لنین (-۱۹۲۴ ۱۸۷۰)، سیاستمدار انقلابی و تئوریسین کمونیست روس و بنیانگذار اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، از مارکسیسم بود. اندیشه لنین در نزد برخی به عنوان «مارکسیسم دوران امپریالیسم یا آخرین مرحله سرمایه داری» به شهرت رسید و به عنوان شالوده نظری انترناسیونالیسم پرولتاری و کار پایه ایدئولوژیک بسیاری از احزاب و جنبش‌های کمونیستی جهان شناخته شد. اندیشه لنین بر پایه حقانیت تاریخی طبقه کارگر استوار است. به نظر لنین طبقه کارگر حق دارد برای انجام رسالت تاریخی خود، به سلطه طبقات دیگر پایان دهد و سیادت مستقل خود را، که همان دیکتاتوری پرولتاریا است، مستقر سازد. افزار کارگران برای رسیدن به این هدف حزب طبقه کارگر است که به گفته لنین

«آگاهترین عناصر طبقه کارگر» در آن گرد آمده و متشکل شده‌اند.

لنینیسم که منسوب به "ولادیمیر ایلیچ لنین (۱۹۲۴-۱۸۷۰م.)" بنیانگذار و رهبر انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه می‌باشد. با استفاده از اصول و افکار مارکس به طوری که مناسب اوضاع جامعه روسیه باشد بزرگترین انقلاب اجتماعی تاریخ بشری را در روسیه‌ی شوروی سازمان داد.

بر اساس عقاید لنین، «مارکسیسم سیستم نظریات و تعلیمات مارکس است» او مارکسیسم را سوسیالیسم علمی می‌نامد. زیرا معتقد است که «این نظام حتمی بودن تحول اجتماعی از سرمایه داری به سوسیالیستی را به طور کلی و مطلق از قانون اقتصادی جنبش اجتماع کنونی می‌گیرد».

لنن، امپریالیسم را عالیترین و آخرین مرحله سرمایه داری و جوهره‌ی آن را تسلط انحصارها و از بین رفتن رقابت آزاد توصیف کرده است و پنج مشخصه زیر را برای امپریالیسم برشمرده است:

- ۱- تمرکز و تراکم تولید و سرمایه موجب ایجاد انحصارها می‌شود
- ۲- سرمایه‌ی صنعتی و بانکی با هم آمیخته می‌شود و سرمایه‌ی مالی و الیگارش‌ی مالی را پدید می‌آورد.
- ۳- صدور سرمایه به جای صدور کالا اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند.
- ۴- سندیکاها و کنسرن‌های بین‌المللی انحصار سرمایه داران تشکیل می‌شود که به صورت کارتل‌ها، تراست‌ها و کنسرسیوم‌ها، جهان را از نظر اقتصادی بین خود تقسیم می‌کنند.
- ۵- تقسیم منطقه‌ای سرزمینهای جهان، بین بزرگترین دولت‌های سرمایه داری به پایان می‌رسد و مساله‌ی تقسیم مجدد آنها مطرح می‌شود.





به طور کلی، امپریالیزم دارای صورت های گوناگونی مثل انحصار مواد اولیه، کنترل بازارها، کسب امتیاز، تسلط بر جریان پولی بین المللی، سرمایه گذاری برای تولید هر چه بیشتر کالا به سود اقتصاد مسلط، کمک مالی و اقتصادی برای کسب منفعت و امتیاز ویژه، انضمام و اشغال سرزمین هاست.

پس از مرگ لنین و با عروج جوزف استالین، دیکتاتوری بزرگی در شوروی به پا و در عین حال این کشور با پیشرفت اقتصادی به قطب چپ اقتصادی و ابرقدرت سیاسی در جهان بدل شد.

#### مارکسیزم:

مارکسیزم به آن دسته از نظریه های فلسفی، اقتصادی، تاریخی، اجتماعی و سیاسی اطلاق می شود که توسط مارکس و انگلس تدوین یافته اند. این دو تن، تاریخ را سراسر مبارزه تاریخی می دانند و معتقد به پیروزی نهایی پرولتاریا (طبقه ی کارگر) می باشند.

مارکس واضع ماتریالیسم دیالکتیک در برابر ایده الیسم دیالکتیک هگل است. با این تفاوت که به جای عنصر ایده الیسم هگل، مارکس نیروی اقتصادی را پایه و اساس حوادث تاریخ بشر می داند. او علاوه بر تحت تاثیر قرار گرفتن از فلسفه هگل، از تئوری های سوسیالیستی فرانسوی نشأت گرفته و از انقلاب کبیر آن کشور و نظریه های اقتصادی ریکاردو نیز سود فراوان جسته است.

مارکس همراه با اندیشه های اصلی خود او، در صورت گوناگونی همچون ماتریالیسم تاریخی، ماتریالیسم دیالکتیک و سوسیالیسم علمی جلوه گر شده است. مارکسیزم دولت را وسیله مبارزه طبقاتی دانسته و معتقد به زوال کاپیتالیزم است. بنا بر نظریه های او، انقلاب طبقه کارگر

اجتناب ناپذیر بوده و سوسیالیزم تحت لوای دیکتاتوری پرولتاریا برقرار شده و منجر به جامعه بی طبقه خواهد شد.

خوب تا این جا دیدیم که ایسم ها در حقیقت مکتب های فکری، سیاسی، اجتماعی و نظری مختلفی بوده که محصول ایجاد گرایش های مختلف سیاسی و نظری در طول تاریخ جنبش های اجتماعی می باشند. ولی نقش و تاثیر این مکتب ها بر جنبش های بزرگ اجتماعی و بخصوص جنبش کارگری چگونه بوده و هست

همانطور که اشاره کردم طبق نظریه های مارکس انقلاب طبقه کارگر اجتناب ناپذیر بوده و سوسیالیزم تحت لوای دیکتاتوری پرولتاریا برقرار شده و منجر به جامعه بی طبقه خواهد شد.

بنابراین اگر ما از دیدگاه جهان بینی طبقه ی کارگر پرولتاریا (یعنی مارکسیزم) به ایزم ها (تروتسکیزم، استالینیزم، مائوئیزم، تیتوئیزم و گواریزم) و غیره نگاه کنیم، آن ها یا در تداوم و تقویت جهان بینی پرولتاریا عمل کرده و یا انحرافی از آن هستند. پس اگر در جهت تداوم آن هستند، یعنی همان مارکسیزم انقلابی اند.

بنابراین مسئله بر سر ایزم ها نیست، بلکه بحث بر سر تداوم و حراست از دستاوردهای جنبش کارگری در سطح جهانی است. به همین دلیل بد نیست که اشاره ای تاریخی به این جبهه بندی ها در درون جنبش بین المللی کارگری بشود.

در درون سازمان ها و احزاب بین المللی کارگری در طول تاریخ اختلافات و انشقاقات به وقوع پیوست و افراد انقلابی را بر سر دوراهی قرار داده است. هر یک از این انشعابات که پایه ی مادی

داشته، توسط "ایزم"ی نام گذاری شده تا این قطب بندی را مشخص و روشن نماید.

به عنوان مثال یکی از این انشعابات که پایه ی مادی داشت در درون بین الملل اول در مورد ایده ی "تسخیر قدرت سیاسی" توسط پرولتاریا، کارگران در کنگره ی لاهه در سال ۱۸۷۲، به وقوع پیوست که اختلافاتی میان طرفداران مارکس با طرفداران باکونین به وجود آورد. این موضع (تسخیر قدرت سیاسی) با مخالفت شدید «باکونین» رهبر گرایش آنارشئیستها در درون بین الملل مواجه شد. باکونین اعتقاد داشت که بین الملل بایستی از دخالت در «سیاست» خوداری کند.

اما اختلاف اصلی ای که از بدو الحاق آنارشئیست ها به بین الملل (۱۸۶۹) بروز کرد، پیرامون مسأله ی سازماندهی بین الملل بود. باکونین به تمرکز رهبریت ایراد گرفته و «اتوریتته»ی «شورای عمومی» (رهبری بین الملل) را زیر سؤال می برد.

او تمایل داشت که بین الملل تحت نظارت مستقیم «انجمن های سری» و «انجمن» هایی که زیر کنترل خود او بودند، قرار گیرد. این گرایش خرده بورژوازی تحت «مبارزه» با «اتوریتته» و «مرکزیت»، می خواست رهبریت خود را بر بین الملل تحمیل کند. کنگره ی لاهه شیوه های مخرب باکونین را تحمل نکرد، او و همفکرانش را از بین الملل اخراج کرده و «شورای عمومی» را تقویت کرد. در اینجا انشقاقی صورت گرفت. طرفداران اعتقادات باکونین خود را «آنارشئیست» نامیدند و طرفداران مارکس خود را «مارکسیست».

بین الملل دوم نیز همانند بین الملل اول از درون دچار انحراف های خرده



بورژوازی گشت. یکی از این انحراف ها به شکل نظریات «تجدید نظر طلبانه» (رفرمیستی) توسط «برنشتاین» ظاهر گردید. در سال ۱۹۰۴، کنگره آمستردام این عقاید را محکوم کرد. گرچه طرفداران این عقاید در بین الملل به ویژه حزب سوسیال دمکرات آلمان باقی ماندند، ظهور مجدد این گونه عقاید از زمان برگزاری کنگره ی اشتوتگارت در سال ۱۹۰۷ در مورد مسأله ی احتمال وقوع جنگ اول جهانی نمایان شد.

در این کنگره پس از بحث ها و جدل های بسیار جدی و عمیق ترمیمی توسط لنین داده شد و توسط روزا لوکزامبورگ و مارتف نیز پذیرفته شد.

این ترمیم تأکید داشت که "باید از هر کوششی در جهت آغاز جنگ استفاده کرد، اما در صورت بروز جنگ در سطح اروپایی، وظیفه ی جنبش کارگری این است که خاتمه ی جنگ را تسریع کرده و بحران اقتصادی و سیاسی را با تمام قدرت برای بسیج توده ها در جهت سرنگونی دولت های سرمایه داری به کار ببرد".

این ترمیم بسیار مهم بود و مرز بین دیدگاه «مارکسیزم انقلابی» و رفرمیزم را آشکار می کرد، اما چند سال پس از آن در سال ۱۹۱۴، به محض وقوع جنگ جهانی اول، حزب های بین الملل به ویژه حزب سوسیال دموکرات آلمان به جای بسیج پایه های خود برای سازماندهی شکست انقلابی دولت های سرمایه داری، حمایت کامل خود را از دولتها اعلام کردند و در عمل در صدد نجات آن دولت ها برآمدند.

در آن مقطع هم انقلابیون بر سر دو راهی قرار گرفتند و میان مارکسیزم و رفرمیزم (کائوتسکیزم) می باید یکی را انتخاب می کردند. واضح است که ما به عنوان مدافعان کارگران اگر آن جا می بودیم بایستی در جبهه ی لنین و بر علیه

کائوتسکی قرار می گرفتیم و خود را «لنینیست» می نامیدیم.

در بین الملل سوم نیز پس از مرگ لنین، اختلافهای درونی حزب کمونیست شوروی در موارد بسیاری به کمینترین کشیده شد. اپوزیسیون چپ حزب کمونیست شوروی (تروتسکیست ها) بحث هایی پیرامون تز «سوسیالیزم در یک کشور»، کمیته ی وحدت اتحادیه کارگری روس- بریتانیایی، استراتژی و تاکتیک در انقلاب ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ چین دامن زدند.

تروتسکی در سال ۱۹۲۷ از کمیته ی اجرایی کمینترین به علت مخالفتش با سیاست های رهبری کمینترین، توسط استالین و طرفدارانش، اخراج شد.

کنگره ی ششم کمینترین در سال ۱۹۲۸ سیاست «چپ روی» معروف به «دوره ی سوم» را اعمال کرد. طبق این سیاست سوسیال دموکراسی در اروپا به عنوان «سوسیالیزم فاشیزم» شناخته شده و هر نوع همکاری و اتحاد عمل با آن محکوم گشت. این سیاست منجر به تقویت فاشیزم در آلمان گشت.

یعنی این که استالینیست ها در ابتدا گفتند حزب ناسیونال سوسیالیست (حزب فاشیست) متحد ما هستند و بعد که با آن ها به هم زدند حتا سوسیال دموکرات ها را هم دشمن خود اعلام کردند. رهبران کمینترین پس از این سیاست فاجعه آمیز، یک چرخش به راست کرده و در سال ۱۹۳۳ وحدت با حزب های سوسیالیست را به کمونیست ها توصیه کردند.

در حالی که اگر استالینیست ها سیاست لنینی را به کار برده بودند، و یک اتحاد عمل یا جبهه ی واحد با سوسیال دموکراسی علیه فاشیزم می ساختند، می توانستند در ابتدا فاشیست ها را شکست

داده و سپس سوسیال دموکراسی را هم افشا می کردند. در حالی که این انحراف استالین منجر به تقویت فاشیزم در آلمان گشت.

رهبران کمینترین پس از این سیاست فاجعه آمیز، یک چرخش به راست کرده و در سال ۱۹۳۳ وحدت با حزب های سوسیالیست را به کمونیست ها توصیه کرد.

کنگره هفتم، و آخرین کنگره کمینترین در سال ۱۹۳۵ تشکیل شد. در این کنگره «دیمتریوف» سیاست «جبهه خلق» را معرفی کرد. طبق این سیاست «راست روانه»، ائتلاف طبقاتی بین بورژوازی و کارگران در مقابل فاشیزم جایز شمرده شد. این سیاست منجر به شکست انقلاب در اسپانیا و فرانسه شد و طبقه کارگر را در مقابل بورژوازی خلع سلاح کرد.

قرارداد شوروی- آلمان، ۱۹۳۹، مبنی بر عدم تهاجم علیه یکدیگر، منجر به سیاست امتناع از موضع گیری علیه فاشیزم شد. سران شوروی از سال ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۱ جنگ بین امپریالیست ها و فاشیست ها را یک جنگ «غیر عادلانه» ارزیابی کرد! تنها پس از حمله نظامی فاشیزم به شوروی، ژوئن ۱۹۴۱، شوروی مخالف فاشیزم شد و وارد ائتلاف با نیروهای متفقین علیه تهاجم نازیزم گشت.

کمینترین در سال ۱۹۴۳، به عنوان هدیه ای به سران کشورهای امپریالیستی، رسماً منحل گشت.

ما به عنوان مدافعان کارگران اگر آنجا می بودیم بایستی در جبهه تروتسکی در مقابل استالین قرار می گرفتیم. و خود را "تروتسکیست" می نامیدیم.



بنابراین ما ضمن اینکه وارد جدل‌ها بر سر ایزم‌ها نمی‌شویم در عین حال موضع طبقاتی خود را در سطح بین‌المللی در مقابل انحرافات روشن می‌کنیم.

بر این اساس برای نشان دادن سابقه فکری و برنامه‌ای، ما خود را مارکسیست، لنینیست، تروتسکیست می‌دانیم (یعنی مارکسیزم انقلابی). هر گرایش مارکسیستی نیز باید سابقه نظری فکری خود را روشن بیان کند. ما پدیده‌ای به نام مارکسیست ایرانی یا عرب و افغانی و یا فرانسوی و آلمانی و غیره نداریم. زیرا مارکسیزم یک گرایش بین‌المللی است. کسانی که ما را برای روشن کردن این جهت‌گیری محکوم می‌کنند، متأسفانه خود دچار انحراف هستند.

این انحرافات و وجه تمایزات را می‌توان به سه گروه تقسیم کرد:

۱- وجه تمایز برنامه‌ای (انقلاب ۲ مرحله‌ای و انقلاب کارگری)

این وجه تمایز ریشه اش در برنامه است. این‌ها در واقع انقلاب آپریل را به دو مرحله تقسیم می‌کنند، بحثی که در زمان استالین در شوروی ظهور کرد با دو مرحله‌ای دانستن انقلاب در حقیقت بخشی از بورژوازی را توجیه می‌کند، یعنی امپریالیزم یک نیروی ابرقدرت است و برای از میان برداشتن امپریالیزم که دشمن اصلی است، باید با بخشی از بورژوازی، البته بورژوازی را با اسامی مختلف که می‌گذارند مانند (بورژوازی ملی یا بورژوازی میانی یا مترقی) ائتلاف سیاسی کرده و همراه با آن دست امپریالیزم را کوتاه کنند.

این سیاست همیشه و همیشه به شکست برخورده و جنبش کارگری را به قتل عام

کشانده. این سیاست که شبیه سیاست حزب توده است، در اندونزی ۱۳۶۱ اتفاق افتاد، یعنی حزب کمونیست رفت و ائتلاف طبقاتی کرد و جبهه‌ی ملی از طریق کمونیست‌ها با امپریالیزم جنگید ولی نهایتاً کمونیست‌ها را قتل عام کرد و با امپریالیزم سازش کرد. و همین داستان دچار مکررات شد.

در ایران نیز در زمان قوام السلطنه همین داستان پیش آمد، حزب توده تحت همین تر انقلاب ۲ مرحله‌ای در کابینه‌ی قوام مستقر شد و شرکت کرد، در زمان مصدق نیز حزب توده همین کار را می‌خواست بکند و بعدها نیز با خمینی هم همین کار را کردند، مانند روحانیت مبارز. البته شعار روحانیت مبارز را فقط اعضای حزب توده نمی‌دادند بلکه چریک‌های فدائی خلق و بخش رادیکال جنبش نیز این شعار را می‌دادند مانند طرفداران بیژن جزنی و خط چریکی.

در مورد انقلاب چین در سال ۱۹۲۷ رفتند با چیانگ کای‌شک (رئیس جمهور وقت چین) ائتلاف کردند، تاریخ دوباره تکرار و امپریالیزم کمونیست‌ها را قتل عام نمود. در حقیقت یعنی تئوری ائتلاف طبقاتی یا انقلاب ۲ مرحله‌ای همه‌جا باعث قتل عام کمونیست‌ها گردیده است. بنابراین وجه تمایز بین سوسیالیزم انقلابی و استالینیزم که همیشه از در سازش با بخشی از بورژوازی درآمده و به دلیل تئوری غلط انقلاب ۲ مرحله‌ای که تئوری شکست انقلابات است در مقابل تئوری انقلاب مداوم، این وجه اصلی اختلاف است.

همان طوری که تئوری انقلاب مداوم می‌گوید: در عصر امپریالیزم، بورژوازی ملی بخشی از امپریالیزم شده و اختلافاتی که با امپریالیزم دارا می‌باشد، اختلافات

خانوادگی است. اختلافات اساسی نیست. از این نقطه نظر در عصر امپریالیزم، مبارزات ضد سرمایه‌داری با مبارزات ضد امپریالیستی گره خورده.

بنابراین باید مبارزات را همیشه مستقل از بورژوازی با انقلاب سوسیالیستی و با انقلابات کارگری سازمان داد. به بورژوازی اعتماد نکرد. منتها در عین حال ما اتحاد عمل با همه‌ی گرایش‌های بورژوازی به جای ائتلاف طبقاتی البته با حفظ استقلال خودمان انجام می‌دهیم. ائتلاف طبقاتی با بورژوازی باعث می‌شود که کمونیست‌ها بخشی از برنامه‌شان را مسکوت گذارند و زمانی که با بورژوازی دولت مؤتلفه می‌سازند و با آن ادغام می‌شوند و یکی می‌شوند به معنای این است که بر بعضی از نظرات رادیکال خودشان سرپوش و آن را مسکوت می‌کنند و در حقیقت در عمل یعنی چیزهایی را پنهان و بیان نمی‌کنند ولی در حرف به طبقه‌ی کارگر می‌گویند، بورژوازی مترقی است، بدین معنی که طبقه‌ی کارگر از طریق این بورژوازی استثمار نمی‌شود. زیرا که مترقی است. و به این ترتیب نظرات خود را رقیق و تضعیف می‌کنند و می‌گذارند که این ائتلاف صورت بگیرد. به این ائتلاف، ائتلاف طبقاتی می‌گویند. در حالی که ما هیچوقت نباید نظرات خود را مخفی نماییم. این وجه تمایز برنامه‌ای است که مارکسیزم انقلابی با ایسم‌های دیگر دارد.

مارکسیزم انقلابی در ادامه‌ی نظرات مارکس، لنین، در صف اول سنت مبارزات ضد سرمایه‌داری و ضد امپریالیستی قرار دارد. در حالی که نظرات استالینستی مدام در حال ائتلاف و جبهه‌بندی در درون طبقه‌ی متخاصم برای متحد شدن می‌باشند و هم اکنون



نیز این کار را انجام می دهند. به عنوان مثال همین اکثریتی ها ادغام شدند با حزب مشارکت و با اصلاح طلبان کار می کنند.

یک مثال دیگر چند سال قبل که جنگ زرگری میان ایران و آمریکا هنوز وجود داشت و آمریکا تهدید به حمله ی نظامی می کرد، سؤال بین جریانات و گرایشات چپ این بود که اگر آمریکا به ایران حمله کرد چه موضعی باید بگیریم. موضع مارکسیست ها واضح است این بود که از جنگ استفاده نکنیم و سعی در مبارزه و سرنگونی این دو رژیم را که وارد جنگ شده اند نموده و انقلاب سوسیالیستی را سازمان بدهیم. نه این که هر کارگر و زحمتکشی در جبهه ی کشور خودش بجنگد و از دولت سرمایه داری دفاع کند. بنابراین موضع ما این است که بورژوازی را باید شکست داد. موضع لنین هم در جنگ چنین بود.

۲- وجه تمایز تشکیلاتی (دموکراسی کارگری در مقابل سکتاریزم و سرکوب گری و عدم دموکراسی کارگری)

یک وجه تمایز دیگر همین دموکراسی درونی است، یعنی دموکراسی کارگری این ها خیلی عقب افتاده تر از حتی دموکراسی بورژوازی است. در صورتی که مارکسیزم انقلابی می خواهد دموکراسی ایجاد کند بسیار فراتر و عالی تر از دموکراسی بورژوازی، یعنی باید در جامعه آزادی بیان باشد، حق ایجاد تشکیلات و احزاب باشد. یعنی این که در جامعه نظرات مختلف وجود دارد و منعکس می شود، و باید نشان داده شود که هرکس نظر متفاوتی دارد قصدش اتهام زنی نیست بلکه این نظرات آزادانه در جامعه منعکس و جامعه تصمیم می گیرد که چه کسی به حکومت برسد و

کدام نظر اتهام زنی و کدام واقعیت است. نه این که همدیگر را به این که این جاسوس خمینی است و یا آن یکی فلان است. زمان انقلاب، مانویست ها با بنی صدر ائتلاف کردند! این ها ما را متهم می کردند که ما جاسوس فاشیست هستیم یعنی تا اختلاف سیاسی پیش می آید اتهام زنی شروع می شود. الان هم به محض این که اختلاف سیاسی بروز می کند مثلاً می گویند این ها ۲ خردادی هستند و الی آخر. و نظرات یکدیگر را رعایت نمی کنند و همدیگر را ارباب و خائن قلمداد می کنند. وجه سوم اختلاف ما با گرایشات دیگر، مسئله ی همبستگی بین المللی است.

مسئله ی دیگر هم مسئله ی همبستگی بین المللی کارگری است که رعایت نمی کنند. یعنی مفهومشان از انترناسیونالیزم پرولتری، یک مفهوم خشک، یک جانبه و فرصت طلبانه است. به عنوان مثال دیدگاهشان از بخش همبستگی کارگری و همبستگی بین المللی این گونه است که خودشان تشکیلاتی می سازند و توقع و انتظار دارند که همه به آن ها کمک نمایند! و زمانی که از جریانات کمونیستی و کارگری بین المللی کمک گرفتند قضیه را فراموش کرده به سر کار خودشان برگشته و تا مرتبه ی دیگر که احتیاج به کمک و همبستگی دارند، نه اتباطی با این جریانات بین المللی می گیرند و نه حمایتی می نمایند یعنی این که قصد و غرض ساختن یک بین الملل انقلابی را ندارند. در حالی که بین الملل سوم بر اساس کنسپت حزب لنینیستی ساخته شد. بدین معنی که این کافی نیست که در یک کشور حزب بسازید و بلشویک ساخته شود، بلکه این حزب باید بین المللی بوده، زیرا که امپریالیزم یک پدیده ی بین المللی است، و ما نیز برای سرنگونی کل امپریالیزم به تشکیلاتی

نیاز داریم که بین المللی باشد. بنابراین یکی از مهم ترین وجه تمایزات استالینیزم و مارکسیست انقلابی دقیقاً مسئله ی بین المللی است.

مارکسیزم انقلابی بین المللی در جهت ساختن بین الملل انقلابی گام برمی دارد و وحدت بین المللی نیروهای مترقی و هم نظر و هم سیاست خودش را در نظر داشته و کارهای مشترک بین المللی، و جبهه ی متحد در دفاع و حمایت از کارگران کشور خودش را در ضمن با هدف ساختن بین الملل انقلابی علیه امپریالیزم را جستجو می کند.

در حالی که استالینیزم در تاریخ دقیقاً خلاف آن انجام داده. در سال ۱۹۴۳، استالین کمینترن را قربانی اعتدال طبقاتی کرده و از بین برده و از هم پاشاند. پس از آن نیز تمامی جریانات استالینیستی همواره منافع یک بخشی را به بخش دیگر ارجعیت داده و بین المللی هم که ساختند به شکرانه ی زدن افترا و ناسزا و غیره همدیگر را طرد کرده و دیگر به سکت تبدیل شده بودند نه یک بین الملل. در صورتی که بین الملل باید بر اساس روشی باشد که کمینترن ساخته شد. مانند کنگره ی اول کمینترن،

پس یکی دیگر از خصوصیات بارز و وجوه تمایز مارکسیزم انقلابی مسئله ی بین المللی است که استالینیست ها فاقد آن هستند یعنی اصلاً فعالیت نمی کنند و توجه نمی کنند.

\* پیاده شده توسط اکبر مرتضوی. ابن بحث توسط رفیق سعید یکی از رفقای میلیتانت در تجمعی از ایرانیان در شهر هامبورگ، در ماه مه ارائه داده شد.



یادداشت‌های کارگری به زبان ساده ۲

## امپریالیزم



امپریالیزم عالی‌ترین و آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری است. این مرحله از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم آغاز می‌شود. یکی از نظریه‌پردازان مارکسیست انقلابی، لنین، پنج وجه مشخصه‌ی اساسی زیرین را برای امپریالیزم که نه یک فرماسیون جدید بلکه مرحله‌ی نهایی فرماسیون سرمایه‌داری است توضیح داد:

۱- تمرکز و تراکم تولید و سرمایه‌به‌درجه‌ی بسیار عالی می‌رسد و موجب ایجاد انحصارها (مونوپول‌ها) می‌شود. انحصارها در این مرحله نقش قاطع را در حیات اقتصادی بازی می‌کنند.

۲- سرمایه‌ی بانکی و سرمایه‌ی صنعتی، با هم درآمیخته شده و بر این پایه سرمایه‌ی مالی و لیگارشی مالی پدید می‌آید.

۳- صدور سرمایه‌به‌جای صدور کالا اهمیت ویژه‌ای کسب می‌کند.

۴- اتحادیه‌های بین‌المللی انحصاری سرمایه‌داران تشکیل می‌شود. این اتحادیه‌ها به صورت «کارتل‌ها»، «تراست»‌ها و «کنسرسیوم»‌ها جهان را از نظر اقتصادی بین خود تقسیم می‌کنند.

۵- تقسیم منطقه‌ای سرزمین‌های جهان بین بزرگترین و ثروتمندترین دول سرمایه‌داری پایان می‌یابد و مساله آغاز تجدید تقسیم آنها مطرح می‌شود.

این دوره عصر سرمایه‌داری انحصاری نام دارد. پس از آن امپریالیزم وارد مرحله جدیدی به نام عصر سرمایه‌داری پسین شده است.<sup>۱</sup>

در عصر امپریالیزم، اساس اقتصادی و خصلت ویژه‌ی آن عبارت از تسلط انحصارها است که کاملاً و همه‌جانبه، رشته‌های مختلف اقتصاد و سیاست بزرگترین کشورهای سرمایه‌داری را در حیطه‌ی اقتدار و زیر سیطره‌ی خود می‌گیرند و رقابت آزاد از بین می‌رود. سلطه‌ی انحصارها در حیات اقتصادی، با نفوذ و قدرت روز افزون آنها در زمینه‌ی سیاسی همراه است. آنها دستگاه دولتی را زیر فرمان خود می‌کشند و تحت الشعاع منافع خود می‌سازند. در این مرحله‌ی سرمایه‌داری، انحصارها امپرتوران قدر قدرتی در همه‌ی شئون هستند. در این مرحله ما شاهد شدت و حدت بی‌سابقه‌ی کلیه‌ی تضادهای سرمایه‌داری یعنی تضادهای اقتصادی، سیاسی، طبقاتی و ملی هستیم. مبارزه‌ی دول امپریالیستی بر سر بازار فروش و عرصه‌های سرمایه‌گذاری و بدست آوردن مواد خام و نیروی کار ارزان و احراز تسلط جهانی، حدت بی‌سابقه‌ای می‌یابد که در دوران تسلط بلامنازع امپریالیزم، ناگزیر کار را به جنگ‌های ویرانی‌آور می‌کشاند.

امپریالیزم در عین حال مرحله‌ی تلاشی سرمایه‌داری، مرحله‌ی پوسیدگی و احتضار آن است. امپریالیزم آستانه انقلاب سوسیالیستی است. در این مرحله، در مجموع سیستم جهانی سرمایه‌داری، شرایط برای انقلاب اجتماعی پرولتاریا شدت پیدا می‌کند. تضاد بین کار و سرمایه، تضاد بین دول امپریالیستی و کشورهای وابسته و مستعمره، تضاد بین خود دول امپریالیستی هر چه بیشتر

<sup>۱</sup> - برای مطالعه فراتر رجوع شود به مقاله نگاهی گذارا به اقتصادی جهانی از مازیار ارزی (میلیتانت ۲۳)

شدیدتر می‌شود. وجود سیستم جهانی سوسیالیستی خود موجب تشدید این تضادهای سه‌گانه می‌گردد. واضح است که تشدید تضادها و پوسیدگی ماهوی امپریالیزم به معنای رکود مطلق سرمایه‌داری نیست.

اضمحلال انقلابی امپریالیزم در سراسر جهان همزمان انجام نمی‌گیرد. رشد ناموزون و مرکب در اقتصاد جهانی، موجب می‌شود که انقلاب در کشورهای مختلف در زمانهای مختلف صورت گیرد. باز هم لنین بود که تئوری انقلاب سوسیالیستی را در شرایط تاریخی امپریالیزم بسط داد و آموزش مربوط به امکان پیروزی سوسیالیزم در یک یا چند کشور سرمایه‌داری به طور مجزا تدوین نمود. انقلاب سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ به منزله‌ی اثبات عملی این تئوری بود. جریان نابودی سرمایه‌داری انحصاری و ایجاد جامعه‌ی نوین سوسیالیستی مدت زمان تاریخی طولانی را در بر می‌گیرد که طی آن دو سیستم هم‌زمان وجود خواهند داشت. عصر ما دوران این گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیزم در مقیاس جهانی است.

اینک بزرگترین دولت امپریالیستی جهان، امپریالیزم امریکاست. این تکامل یافته‌ترین کشور صنعتی سرمایه‌داری، دارای نابهنجارترین اقتصاد نظامی شده و رسواترین حیات اجتماعی و سیاسی است. امپریالیزم امریکا بیش از کلیه‌ی کشورهای سرمایه‌داری دیگر ثروت کشورهای آسیا و آمریکای لاتین و آفریقا را می‌رباید و با سیاست توطئه کودتاسازی، پیمان‌های نظامی، کمک و قرضه، مسابقه‌ی تسلیحاتی، مداخله‌ی نظامی، گانگستریزم سیاسی و غیره سعی می‌کند دول دیگر را مطیع خویش سازد و حق حاکمیت سایر دول رشد یافته‌ی سرمایه‌داری را نقض کند. امپریالیزم امریکا اینک بزرگ‌ترین استثمارگر بین‌المللی، تکیه‌گاه عمده‌ی ارتجاع جهانی و ژاندارم بین‌المللی است.

کارگران جهان هر روز مصممانه‌تر به مبارزه علیه امپریالیزم بر می‌خیزند.





## معرفی کتاب پیامبر مسلح

ایزاک نوچر نویسنده ۳ جلد کتابی در مورد زندگی لئون تروتسکی است. جلد ۱ این کتاب به زودی توسط نشر کارگری سوسیالیستی انتشار می یابد. برای آشنا کردن خوانندگان به تاریخ انقلاب روسیه و نقش محوری لئون تروتسکی در آن این کتاب را فصل به فصل در میلیتانت انتشار خواهیم داد. (سر دبیر میلیتانت)

## خانواده و مدرسه ۱



عمر حکومت تزار آلکساندر دوم (۱۸۵۵ تا ۱۸۸۱) به پایان نامیون خود نزدیک می شد. فرمانروایی که بر تخت نشستن و نخستین اصلاحاتش بی پرواترین امیدها را در جامعه ی روس، حتا در میان انقلابیان مهاجر، بیدار کرد، مردی که با الغای نظام رعیتی «منجی» لقب گرفت. این مرد آخرین سال های عمرش را در نومیودی هلاکت باری گذراند و مدام از برابر انقلابیانی می گریخت که او را چونان جانوری می تاراندند و با بمب ها و تپانچه هایشان تا دور افتاده ترین گوشه های سلطنتی تعقیبش می کردند.

تزار تاوان سرخوردگی امیدهایی را می داد که خود برانگیخته بود: تقریباً طبقه ای در جامعه نبود که در چشمداشت های خود فریب او را نخورده باشد. بسیاری از مالکان زمین در او هنوز تجسم انهدامی را می دیدند که به لباس و تاج پادشاهی آراسته بود. آنان هیچ گاه اصلاحات سال ۱۸۶۱ را، که از فرمانروایی اشراف منشانه بر روستاییان محرومشان کرده بود، بر او نبخشودند.

او اجازه داد روستاییانی که بار رعیتی را از دوششان برداشته بود در زیر فشار تهیدستی و قرض در هم شکنند: رعایای سابق می بایست، به ازای آزادی از یوغ مالکیت، بخش بزرگی از زمین هایی را که خود در آن کشت و کار می کردند واگذار کنند، و از بابت زمینی که برایشان می ماند سالهای سال غرامتی سنگین بپردازند. بدیهی است که برای آنان تزار هنوز همان دوست خیراندیش بود؛ و می پنداشتند که اگر اشرافیت از بابت ثمرات آزادی بدانان نیرنگ می زد این کار علیه رأی تزار روی می دهد. لیکن در میان دهقانان اشتها به زمین بیدار شده بود، آن اشتها عمیقی که نیم قرن تمام، همانند تپی در تن و جان، لرزه بر اندام روسیه افکنده بود.

اشراف و روستاییان هنوز طبقات اصلی جامعه ی روس را تشکیل می دادند. طبقه ی متوسط شهری فقط به آهستگی رو به رشد می نهاد. این طبقه، برخلاف بورژوازی اروپا، آگاهی خاص خود را نیروورنده بود، منشأ اجتماعی و سنتی نداشت، از اعتماد به نفس بی بهره بود، و هیچ نفوذی هم نداشت. بخشی ناچیز از روستاییان خود را، به تدریج از قید زمین و روستا آزاد می کرد و هسته ی یک طبقه ی کارگر صنعتی را تشکیل می داد. لیکن، با این که نخستین اعتصاب های مهم صنعتی در آخرین دهه ی حکومت آلکساندر فوران کرد، طبقه ی کارگر شهری فقط به عنوان شاخه ای گسسته از طبقه ی روستایی نگریسته می شد.

از هیچ یک از این طبقات ممکن نبود که تهدیدی آنی برای اورنگ شاهی پدید آید. هر طبقه ای بدین امید دل بسته بود که خود سلطان، خواست های او را بر آورد و خسارت هایی را که بر او وارد آمده است جبران کند. ناگفته نماند که هیچ یک از طبقات را برای آن نبود که برای شکایت هایش ترجمانی بیابد و خواسته های او را به گوش همگان برساند. هیچ طبقه ای نمی توانست وابستگانش را گردهم آورد و نیرویش را در نهاد یا حزب سیاسی بسیج کند که معرف طبقه اش باشد. دولت و کلیسا یگانه اجتماعی بودند که سازمانی ملی داشتند؛ لیکن این هردو از حیث شکل و ساختمان نقشی را پذیرفته بودند که در جهت اختناق، و نه

در جهت بازگویی ناخرسندی های اجتماعی، سیر می کرد. تنها یک گروه یعنی گروه روشنفکران، دودمان شاهی را به مبارزه می خواند. مردمان صاحب فرهنگ در همه ی مشاغل، به ویژه آنان که در کارمندی دولت مستحیل نشده بودند، دلیلی کمتر از روستاییان نداشتند که از تزار نجات بخش ناخشنود باشند. او، درست همان سان که نخست اشتهای به زمین را در موزیک ها برانگیخته و سپس آن ها را به دست سر نوشتشان سپرده بود، اشتیاق به آزادی را نیز در روشنفکران تقویت کرد و سپس امیدشان را به یأس بدل ساخت. آلکساندر، برخلاف سلف خود نیکلای اول، اگر چه روشنفکران را با عقرب کيفر نمی داد، لیکن هنوز آنان را با تازیانه مجازات می کرد. اصلاحات او در نظام آموزشی و مطبوعات ناچیز و از سر بی میلی بود: زندگی معنوی ملت در زیر دشمنی پلیس، سانسور، و «شورای مقدس کلیسا» قرار داشت. روشنفکران، که تزار آنان را با آزادی کاذب از سر باز می کرد، هر چه درناکتر و تحقیر آمیزتر احساس می کردند که آزادی راستین از آن ها دریغ می شود. روشن فکران می خواستند در برابر خیانتی که به امیدهایشان می شد ایستادگی کنند؛ لیکن تزار بر آن بود که حالت طغیانگرانه ی آنان را فرونشاند؛ و بدین سان بود که اصلاحات نیمه آزادیخواهانه جای خود را به سرکوب داد و از سرکوب، طغیان زاده شد.

روشنفکران از حیث تعداد بسیار اندک بودند، فقط چند تن انقلابی فعال در میانشان وجود داشت. اگر بخواهیم مبارزه ای را که آنان علیه فرمانروای نود میلیون انسان انجام می دادند چونان جنگ تن به تن میان داوود و جالوت توصیف کنیم، باز هم در بیان نیروی آن ها مبالغه کرده ایم. در سرتاسر دهه ی ۱۸۷۰، این دهه ی نمونه ی طغیان روشنفکران، دست بالا چند هزار نفر به جنبش نارودنیک (خلفی) تعلق داشتند که «دادن آموزش و دانش به مردم» را وظیفه ی خود ساخته بودند؛ و در مرحله ی نهایی تروریستی این جنبش، تعداد آن ها به بیست و اندی زن و مرد که فعالیتی مستقیم داشتند کاستی گرفت. همین عده ی اندک بودند که تزار را در کشور خویش



به یک فراری میدل ساختند و در برابر تمامی قدرت امپراتوریش، ایستادند. گروهی این چنین اندک، فقط می توانست بر زمینه ی ملتی ناراضی اما خاموش به عنوان پیکری این سان هیولاش قدافزاد. روشنفکران، برخلاف طبقات پائین جامعه، زبان گویایی داشتند؛ آنان از آموزشی ضروری برای تحلیل مصائبی که دامنگیر ملت شده بود برخوردار بودند؛ و برنامه هایی را که درمان آن مصائب انگاشته می شد تنظیم کردند. این روشنفکران اگر می پنداشتند که فقط به نام خویش لب به سخن گشوده اند شاید هرگز دست به پیکار با قدرت غالب نمی زدند. آنان نخست از این پندار نیرو می گرفتند که بلندگوی ملت، به ویژه روستاییانند. در افکار آن ها اشتیاقی که خودشان به آزادی داشتند با اشتیاق روستاییان به زمین تلفیق شد، و بدین ترتیب بود که اینان سازمان انقلابی خود را «زمین و آزادی» نام نهادند. آنان، سرشار از شور و تلاش، اندیشه های سوسیالیسم اروپایی را گرفتند و کوشیدند که آن اندیشه ها را با موقعیت روسیه تطبیق دهند. نه کارگران صنعتی، بل روستاییان بودند که می بایست ستون های جامعه ی نوین رؤیایی آنها باشند. نه کارخانه هایی که به مالکیت اجتماعی درآمده بود، بلکه مجتمعات کشاورزی اشتراکی- «میر» کهنسالی که در روسیه پابرجا مانده بود- می بایست هسته ی اساسی آن جامعه را تشکیل دهد.

«مردان دهه ی ۱۸۷۰» محکوم بودند که پیشتر از انقلاب باشند. آنان در حقیقت از طرف هیچ یک از طبقات جامعه پشتیبانی نمی شدند. آنان، در اثنای دهه ای که می گذشت، رفته رفته به انزوای خود پی بردند، بخشی از توهماتشان را به سود توهمات دیگر رها کردند، و برآن بودند که مسائلی را حل کنند که برخی از آن ها خاص سرزمین و نسل آنان بود و برخی دیگر در همه ی جنبش های انقلابی پدیدار می گردد. نخست کوشیدند که دهقانان را به عمل برانگیزند، خواه مانند طرفداران لاوروف<sup>۱</sup> - از این راه که موثریک ها را به نابسامانی های خودکامگی بصیر سازند، و خواه-

Lavrov .<sup>۱</sup>

بدانسان که باکونین<sup>۲</sup> می خواست- از این راه گردنکشی در برابر تزار را موعظه کنند. در این دهه زنان و مردان روشنفکر دو بار خانه و شغل خود را رها کردند و کوشیدند که به عنوان کارگر کشاورزی با روستاییان درآمزشان و امید آن داشتند که بدین شیوه اعتمادشان را جلب کنند. یک ژنرال ژاندارمری، که بر این کوچ نظارت می کرد، نوشت: «یک سپاه کامل از سوسیالیست ها با چنان توان و از خودگذشتگی دست به کار شده است که در همه ی سازمان های مخفی اروپا همتا ندارد.» فداکاری بیهوده بود، زیرا که روشنفکران و روستاییان یکدیگر را درک نمی کردند. موثریک هنوز به تزار، به منجی، ایمان داشت و با کلمات نارودنیک<sup>۳</sup> «روشنگری» یا «طغیان»، اگر نه با دشمنی آشکار، بلکه با بی اعتنایی بدبینانه رو به رو می شد. ژاندارمری و نیروی پلیس، ایدالیست هایی را که «به توده روی آورده بودند» به گریز واداشتند، و دادگاه ها آنان را به زندان های درازمدت، کار اجباری، یا تبعید محکوم کردند.

اندیشه ی انقلاب مردمی رفته رفته جای خود را به نقشه ی توطئه ای داد که می بایست از طرف یک اقلیت کوچک و مصمم روشنفکر طرح ریزی و اجرا گردد. به فراخور این احوال، شکل های جنبش تغییر کرد. روانه شدن روشنفکران به روستاها به طور خودانگیخته صورت پذیرفت؛ یک رهبری مرکزی وجود نداشت. توطئه ی نو، سازمانی کاملاً مخفی، یکپارچه، با انضباط و رهبری سختگیرانه را لازم داشت. رهبران آن- ژلیابوف<sup>۴</sup>، کیبالچیک<sup>۵</sup>، سوفیا پروفسکایا<sup>۶</sup>، ورافینگر<sup>۷</sup>، و دیگران- نخست گرایشی به تروریسم نداشتند؛ لیکن منطق موقعیت فکری آن ها و حوادث ناگزیرشان کرد که در این راه گام بردارند. در ژانویه ی ۱۸۷۸ زنی جوان، ورازاسولچ<sup>۸</sup> - که مقدر بود بعدها بر شخصیت اصلی این

Bakunin .<sup>۲</sup>Zhelyabov .<sup>۳</sup>Kibalchich .<sup>۴</sup>Sofia Perovskaya .<sup>۵</sup>Vera Fingner .<sup>۶</sup>Vera Zasulich .<sup>۷</sup>

کتاب اثر گذارد- به سوی ژنرال ترپوف<sup>۹</sup>، رئیس ژاندارمری پترزبورگ، تیراندازی کرد، زیرا او یکی از زندانیان سیاسی را به شیوه ای خفت آور مورد بدرفتاری قرار داده بود. در جریان دادرسی، نابسامانی های هولناکی که در دستگاه پلیس وجود داشت برملا شد. هیأت منصفه از این پرده برداریها آن چنان تکان خورد و از ایدالیسم صادقانه ی متهم چنان به خجلان آمد که بر برائت ورازاسولچ رای داد. هنگامی که پلیس بر آن شد که او را خارج از دادگاه دستگیر کند، انبوهی از همدلان پرشور به یاریش شتافتند و فرار را برای او امکان پذیر ساختند. بدین سبب تزار دستور داد که در آینده باید در دادگاه های نظامی به اتهامات سیاسی رسیدگی شود نه در برابر هیأت منصفه.

عمل بدون تدارک زاسولچ و پژواکی که از پی آن برخاست راه را به توطئه گران نشان داد. در ۱۸۷۹، سالی که این سرگذشت در آن آغاز می گردد، در حزب «زمین و آزادی» انشعابی روی داد. گروهی از اعضا، که می خواستند تلاش های تروریستی را تا سقوط خودکامگی ادامه دهند، اتحادیه ای تازه تشکیل دادند و عنوان «آزادی مردم» بر خود نهادند.<sup>۹</sup> در برنامه ی جدید آن ها بر آزادی های بورژوازی بیشتر تکیه شده بود تا بر اصلاحات ارضی. گروهی دیگر که نفوذی کمتر داشت، و به توطئه های تروریستی چندان معتقد نبود، به نام «تقسیم سیاه» بنیادگذاری شد، که برای توزیع عادلانه ی زمین می کوشید. (این گروه به رهبری پلخانف<sup>۱۰</sup>، که اندکی بعد به سوی مهاجرت کرد، نخستین پیام مارکسیستی و سوسیال-دموکراتیک را به گوش انقلابیون روس رساند.)

در سال ۱۸۷۹ رشته ی سربعی از عملیات تروریستی جنجالی روی داد: در فوریه شاهدان کراپوتکین<sup>۱۱</sup>، فرماندار

Trepov .<sup>۹</sup>

Narodnaya Volya غالباً به «اراده ی

مردم» ترجمه می شود. Volya در واقع هم

«اراده» و هم «آزادی» معنی می دهد و از

این رو می توان آن را به هردو صورت

ترجمه کرد.

Plekhanov .<sup>۱۰</sup>Kropotkin .<sup>۱۱</sup>



خارکف<sup>۱</sup>، به ضرب گلوله از پای درآمد. در مارس تروریستی به سوی ژنرال درنتلن<sup>۲</sup>، رئیس پلیس سیاسی، تیراندازی کرد که جراحتی خفیف برداشت. طی همدین سال تزار به زحمت از دو سوءقصد جان بدر برد: در ماه مارس یکی از انقلابیون پنج گلوله به سوی او خالی کرد؛ و در تابستان دینامیتی در قطاری منفجر شد که تزار را از اقامتگاهش در شبه جزیره ی کریمه به مسکو می برد. دستگیری های گروهی، اعدام ها، و تبعیدها نتیجه ی این حادثه بود. اما در اول مارس ۱۸۸۱ توطئه گران موفق به کشتن تزار شدند.

جهان در تزاریزم فقط نمای درخشان خارجی عظمت و قدرت را می ستود. اما کارل مارکس<sup>۳</sup>، که در آوریل ۱۸۷۹ نامه ای از لندن به یک دوست روسی نوشت، همان وقت به زوال جامعه ی روس که در پشت آن نما پنهان بود، اشاره کرد. او موقعیت روسیه را مقارن پایان حکومت آلکساندر با فرانسه ی دوران لئوئی پانزدهم مقایسه کرد.<sup>۴</sup> و براستی نیز اکثراً مردانی که رهبری انقلاب روس را برعهده گرفتند در آخرین دهه ی فرمانروایی آلکساندر چشم به جهان گشودند.

دور از تماشاگاه این پیکار خشمگینانه، داوید لئونتیویچ برونشتاین<sup>۵</sup> در منطقه ی استپ آرام و آفتابی اوکراین جنوبی، در فرمانداری خرسون<sup>۶</sup>، به عنوان کشاورز رحل اقامت افکند؛ در سال ۱۸۷۹ در نزدیکی شهرک بوپرینتز<sup>۷</sup> از سرهنگ یانوفسکی<sup>۸</sup> مزرعه ای خرید که بنا به نام مالکش «یانوفکا»<sup>۹</sup> خوانده می شد. سرهنگ مزرعه را - تقریباً هزار جریب - به عنوان پاداش خدماتش از تزار گرفته بود. سرهنگ مالک کامیابی نبود و از این رو خشنود بود که توانست ۲۵۰

جریب ملکش را به برونشتاین بفروشد و ۴۰۰ جریب را به وی اجاره دهد. معامله در آغاز سال سرگرفت و مالک جدید، که با خانواده اش در ده مجاور می زیست، در تابستان در خانه ای کاهگلی که آن را نیز به همراه مزرعه خریده بود، مسکن گزید.

خانواده ی برونشتاین یهودی بودند. بندرت پیش می آمد که یهودیان به کشاورزی بپردازند. آن روزها در اسپه های فرمانداری خرسون تقریباً چهل مجتمع کشاورزی یهودی وجود داشت که از محله های یهودی نشین شلوغ در «شعاع مسکونی» بدانجا آمده بودند تا بخت خویش را بیازمایند. یهودی ها در روسیه اجازه نداشتند خارج از شعاع مسکونی زندگی کنند، و منظور از این شعاع مسکونی بیشتر غرب کشور بود که پیش از آن به لهستان تعلق داشت. لیکن در جنوب، در منطقه ی استپ دریای سیاه، حق سکونت یهودیان را محدودیتی نبود. روسیه مقارن پایان قرن هیجدهم صاحب این سرزمین کم جمعیت اما حاصلخیز شده بود، و تزارها به عمران آن علاقه ای بسیار داشتند. در این جا نیز، هم چنان که غالباً در تاریخ استعمار دیده می شود، مهاجران خارجی و رانده شدگان در کسوت پیشاهنگان ظاهر شدند. صربستانی ها، بلغاری ها، یونانی ها و یهودیان تشویق شدند که این بیابان برهوت را منقاد خود سازند. ساکنان یهودی تا حدی وضع خود را بهبود بخشیدند. آنان در روستاها ریشه دواندند؛ از پاره ای امتیازات برخوردار بودند؛ و بیمی از رانده شدن و خشونت هایی که پیوسته مناطق مسکونی یهودی را تهدید می کردند، نداشتند. هیچ گاه به روشنی معلوم نشده بود که مرزهای منطقه ی مسکونی تا به کجا کشیده می شود. آلکساندر اول این مرزها را اندکی وسیع کرده بود. لیکن نیکلای اوی هنوز بر اورنگ سلطنت جلوس نکرده بود که یهودیان را دوباره به عقب نشینی فرمان داد. وی در اواسط قرن آنان را دوباره از نیکالایف<sup>۱۰</sup>، سباستوپول<sup>۱۱</sup>، پولاتاوا<sup>۱۲</sup> و

مناطق حومه ی کی یف<sup>۱۳</sup> اخراج کرد. اکثر این رانندگان دوباره در شعاعی که کوچک و پر شده بود مسکن گزیدند، لیکن برخی دیگر در استپ رحل اقامت افکندند.<sup>۱۴</sup>

گمان می رود، که لئون برونشتاین، پدر مالک جدید یانوفکا، در آغاز دهه ی ۱۸۵۰، در ضمن این راندن ها، با خانواده اش یک شهرک یهودی نزدیک پولاتاوا، واقع در کرانه ی شرقی رود دنیپر<sup>۱۵</sup>، را ترک گفت و به ولایت خرسون رخت کشید. هنگامی که پسران و دخترانش بزرگ شدند در همان سرزمین اقامت گزیدند؛ اما فقط یکی از آنان، داوید، موفق شد که خود را از مجتمع یهودی جدا کند و به عنوان کشاورز مستقلی در یانوفکا به اداره ی مزرعه اش بپردازد.

کوچ نشینان اکثراً از پایین ترین قشرهای جمعیت یهودی برمی خاستند. یهودیان از قرن ها پیش شهرنشین بودند و با کشاورزی آن چنان بیگانه که به ندرت اتفاق می افتاد کسی که می توانست در شهر گذران معاش کند بدان کار دست یازد. بازرگانان، پیشه وران، صرافان، دلالان و طلبه گان مؤمن تلمودی، عموماً زندگی کردن در داخل شعاع مسکونی یهودی را، هر چند هم که بینوایانه بود، بر زندگی کوچ نشینی ترجیح می دادند. اینان ده نشینی را خوار می شمردند، و روستائین، یا به عبارت عبری «آم هآرتص»، در چشم آنان خام دستی نازموده بود که حتا احکام اولیه ی تورات را نیز نمی شناخت. کسانی که به استپ روی می آوردند چیزی از دست نمی دادند و از کار دشوار و ناشناخته بیم نداشتند؛ و دیگر چیزی نبود که آنها را با کنیسه پیوند دهد.

مالک جدید یانوفکا، بی گمان از طرف هم کیشان خود به صورت یک «آم هآرتص» توصیف شده بود: سواد نداشت، به دین بی اعتنا بود و حتا کنیسه را هم اندکی خوار می داشت. با آن که تازه دو نسل بود که کشاورز شده بود،

<sup>۱۳</sup> Keiv .

<sup>۱۴</sup> S.M.Dubnov, History of the jews in russia and poland, vol. ii, ۳۰-۳۴ and passim. Dnieper .<sup>۱۵</sup>

<sup>۱۰</sup> Nikolayev .

<sup>۱۱</sup> Sebastopol .

<sup>۱۲</sup> Poltava .

<sup>۱</sup> Kharkov .

<sup>۲</sup> Drenteln .

<sup>۳</sup> Karl Marx .

<sup>۴</sup> Perepiska K. Marxa i F. Engelsa .

<sup>۵</sup> Russkimi Politicheskimi

<sup>۶</sup> Deyatelami, P. .

<sup>۷</sup> David Leontievich Bronstein .

<sup>۸</sup> Kherson .

<sup>۹</sup> Bobrintez .

<sup>۱۰</sup> Yanovsky .

<sup>۱۱</sup> Yanovka .



خوب مجهز کنند. هنگامی که لیووا<sup>۱</sup> (اسم مصغر لف یا لئون) زاده شد، فرزندان بزرگتر خانواده به مدرسه ای در شهر می رفتند؛ پرستاری نیز در خانه بود، و این نعمتی بود که کمتر کشاورزی می توانست از آن برخوردار باشد. بعدها حتا یک معلم موسیقی هم به یانوفکا آمد، و پسرها بنا بود به دانشگاه فرستاده شوند. والدین خیلی بیشتر از آن سرگرم کارهای خود بودند که به خردسال ترین فرزندشان خیلی ملاحظت کنند، لیکن او از تیمار خواری مهرآمیز دو خواهر و پرستارش بهره مند بود. لیووا پسری تندرست و سرزنده شد که والدین و برادران و خواهران خود و خدمتگزاران و کارگران ده را از هوشمندی و رفتار شادمانه اش به شغف می آورد.

در مقایسه با آن چه در محیط پیرامونش متداول بود، کودکی او در شرایطی دلپسند گذشت. خانه ی خانواده ی برونشتاین کاهگلی بود و پنج اتاق داشت، که برخی از آن ها تاریک و کوچک بودند؛ به هنگام رگبارهای شدید، آب از سقفی که سفیدکاری نشده بود به کف اتاق ها چکه می کرد. اما خانواده های روستایی اکثرآ در کلبه هایی کاهگلی یا چوبی زندگی می کردند که یک یا دو اتاق بیشتر نداشت. هنگامی که لیووا دوره ی کودکی را می گذرانید، ثروت و اعتبار خانواده مدام افزایش می یافت. کشتزارها و گله ها رو به تزاید می نهاد، و بر ساختمان های روستایی افزوده می شد. در کنار خانه ی مسکونی ساختمانی بود که شامل یک کارگاه، آشپزخانه، و اتاق خدمتکاران بود. در پشت آن آغل اسب و گاو و خوک و کلبه های چوبین دیگری وجود داشت. در فاصله ای دورتر، بر تپه ای که پشت برکه ای قرار داشت، آسیابی بود که گویی یگانه آسیاب این بخش از استپ به شمار می رفت. در تابستان، روستاییان از دهات دور و نزدیک گندم های خود را برای آسیا کردن بدانجا می آوردند. گاه روستاییان می بایست هفته ها در انتظار آسیاب بمانند. اینان در تابستان در کشتزارها و، اگر باران می آمد، در آسیاب ها روی جوال ها می خوابیدند، و برای خرمن کوبی و آسیا کردن یک دهم گندم را می

آن با تمام قوا کوشید که عادات شهریش را ترک گوید و به صورت زنی روستایی درآید. زن و شوهر پیش از آن که به یانوفکا بیایند صاحب چهار فرزند شده بودند. چند ماه پس از آن که خانواده ی برونشتاین در یانوفکا اقامت گزید، در ۲۶ اکتبر ۱۸۷۹ فرزند پنجم، که پسری بود، به جهان آمد. بر این کودک نام پدر بزرگش، لف<sup>۱</sup> یا لئون<sup>۲</sup>، را گذاشتند؛ این پدر بزرگ همان مردی بود که شهرک یهودی نزدیک پولاتوا را ترک گفته بود تا در استپ خانه گزیند.<sup>۳</sup>

از معجزات سرنوشت این بود که زادروز پسرک، ۲۶ اکتبر (یا، برطبق تقویم جدید، ۷ نوامبر)، درست با روزی مصادف گردد که او سی و هشت سال بعد، به عنوان لئون تروتسکی، قیام بلشویکی را در پتروگراد رهبری کند.<sup>۴</sup>

پسرک، نخستین نه سال عمرش را در یانوفکا به سر آورد. زندگی، هم چنان که خود گفته است، نه مانند «چمن زاری آفتابی» بود، نه مانند «دوزخ تیره ی گرسنگی، اجبار و اهانت». خانواده ی برونشتاین زندگی توأم با محرومیت آدم های کوشا و صرفه جویی را داشتند که آرزومند بودند کارشان بالا بگیرد. «تن و جان، هردو، در راه کار و پس انداز کردن صرف می شد.» «زندگی در یانوفکا فقط با آهنگ کار در مزرعه تنظیم می گردید. هیچ چیز دیگری اهمیت نداشت، هیچ چیز مگر قیمت غلات در بازار جهانی»<sup>۵</sup> و قیمت گندم در آن روزها به سرعت سیر نزولی می پیمود. با این همه، دلمشغولی خانواده ی برونشتاین به پول بیش از دل مشغولی اکثر کشاورزان دیگر نبود. آنان، تا جایی که به کودکانشان مربوط می شد، ناخن خشک نبودند، و از هیچ کار فروگذار نمی کردند تا فرزندانشان را برای زندگی

<sup>۱</sup> Lev.

<sup>۲</sup> Leon.

<sup>۳</sup> ل. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، فصل دوم.

<sup>۴</sup> در همان سال - دو ماه بعد - یوسف جوگاشویلی استالین در شهرک گرجی گوری Gori متولد شد.

<sup>۵</sup> Trotsky, op. Cit, Ioc. Cit.

زندگی در ده چنان تغییرش داده بود که تقریباً غیریهود جلوه می کرد. زبانی که در خانه بدان تکلم می شد یهودی-که مخلوطی است از آلمانی کهن و عناصر عبری و اسلاوی- نبود، بلکه لهجه ای بود مرکب از روسی و اوکراینی. برخلاف اکثر موژیک ها، خانواده ی برونشتاین خاطرات زیادی از دوره ی رعیتی نداشتند. اصولاً در استپ نظام ارباب و رعیتی پایه های چندان محکمی نداشت. داوید برونشتاین کشاورزی آزاد، بلندپرواز، گشاده رو، و سخت کوش از قماش مردان مرز نشین بود. او این اندیشه را در سر می پروراند که مزرعه اش را به صورت ملکی شکوفان درآورد، نه پاس خود را می داشت نه پاس کارگزارانش را. فرصت های آینده هنوز در مقابلش بود: هنگامی که در یانوفکا رحل اقامت افکند سی سال بیش نداشت. همسرش آنا از تباری دیگر برخاسته بود. در اودسا یا در یکی از شهرهای دیگر جنوب پرورش یافته بود نه در ده. وی آن قدر از فرهنگ بهره داشت که در شمار مشتریان کتابخانه ای باشد که کتاب قرض مداد؛ گاهی رمانی روسی می خواند- کاری که در آن وقت کمتر زن یهودی روسی بدان توانایی داشت. در خانه ی پدری اندکی از سنت تعصب آمیز یهودی را در خود جذب کرده بود، و از دستورهای مذهبی یهود با توجهی بیشتر از شوهرش پیروی می کرد، مثلاً روزهای شنبه از مسافرت و خیاطی می پرهیخت. وابستگی به طبقه ی متوسط به صورت احساس دل بستگی به آن چه متعارف است در او جلوه داشت، و البته این امر با رنگی از ریاکاریهای کوچک مذهبی آمیخته بود. بدین سان بود که او، در صورت لزوم، روزهای شنبه هم به خیاطی می پرداخت، مشروط بر آن که کسی او را در حال کار نبیند. این که او چگونه با برونشتاین روستایی ازدواج کرد چندان روشن نیست. پسرش می گوید که او در دام عشق برونشتاین زمانی که جوان و زیبا بود گرفتار شد. خانواده اش از این امر ناخرسند بود و به این دهاتی ساده دل به دیده ی تحقیر می نگریست. با این همه، ازدواج آن دو ازدواجی نافرخته نبود. بدیهی است که خانم برونشتاین جوان از زندگی روستایی سخت ناخشنود بود، اما پس از



پرداختند. داوید برونشتاین نخست معاملات خود را با تاجران محلی انجام می داد؛ اما بعد، هنگامی که ثروتش فزونی گرفت، محصولات خود را به وسیله ی کارگزارش در نیکلایف، بندری در کنار دریای سیاه، می فروخت که به سرعت رونق می پذیرفت. اگر قانون جدید سال ۱۸۸۱ خرید زمین راحتی در استپ بر یهودیان ممنوع نمی ساخت، او می توانست پس از چند سال فعالیت در یانوفکا زمین هایی بیش از آن چه داشت به دست آورد. لیکن اکنون فقط می توانست از همسایه ها زمین اجاره کند، کاری که به میزان وسیع انجام می داد. زمین های همجوار به اشراف روسی و لهستانی تعلق داشت، اشرافی که، اگر چه هنوز هم در قصرهای شکوهمند زندگی می کردند، سبکسرانه ثروتشان را به باد می دادند و تا خرخره در قرض بودند. لئون برای نخستین بار شاهد طبقه ی اجتماعی بود که رو به زوال می رفت. «نمونه ی کامل ورشکستگی اشرافی، خانواده ی گرتوپانف<sup>۱</sup> بود. یک روستای بزرگ و یک شهرستان کامل زمانی نام خود را از این خانواده گرفته بودند. پیشترها تمامی این منطقه متعلق به این خانواده بود. اکنون برای هر خانواده فقط هزار جریب باقی مانده بود که مرتباً به گرو گذاشته می شد. پدرم این زمین را اجاره می کرد، و اجاره بها به بانک پرداخت می شد. گرتوپانف از راه نوشتن عرض حال، شکایت و نامه برای روستاییان زندگی می کرد. هر وقت به ملاقاتمان می آمد، معمولاً توتون و حبه های قند در آستینش پنهان می کرد، زنش هم همین کار را انجام می داد. او، در حالی که آب از دهانش بیرون می پرید، از جوانیش، و از رعیت ها، از پیمان و از ابریشم و عطرهايي که داشت حکایت ها می گفت. دو پسرشان تقریباً بی سواد بار آمدند. پسر کوچک تر، ویکتور، در کارگاه ما شاگردی می کرد.»<sup>۲</sup> آسان می توان غروری را تصور کرد که خانواده ی برونشتاین به هنگام مقایسه ی خویش با چنین همسایگانی در خود احساس می کرد. بخشی بزرگ از اعتماد به نفس و

سختکوشی خوشبینانه ی آنان به فرزندانشان سرایت می کرد. والدین و خواهران بر آن بودند که لیووی کوچک را در خانه یا در نزدیکی آن نگاه دارند، اما هیاو و سروصدا در کشتزار برای او بیش از اندازه زیاد بود، مگر در ماه های آرام و یکنواخت زمستان، که زندگی خانوادگی در اتاق ناهارخوری می گذشت. افسوس کارگاه مجاور پسرک را به خود می کشید: در آن جا ایوان و اسلیویچ گربین<sup>۳</sup> سرمکانیک (تعمیرکار)، او را با کاربرد ابزارها و مواد آشنا ساخت. ایوان و اسلیویچ معتمد خانواده نیز بود؛ نهار و شام را سر میز اربابش می خورد، امری که در یک خانه ی معمولی یهودی تقریباً تصورناپذیر بود. هنرنامهها و شوخی های تعمیرکار و طبع دلنشین او لیووا را به شوق می آورد: تروتسکی در زندگی نامه اش از تأثیری یاد می کند که این تعمیرکار بر کودکی وی برجای نهاد. لیکن نوجوان گاهی در کارگاه شاهد بروز بداخلاقی های حیرت آور کارگران دیگر نیز بود. همواره می شنید که از والدینش با سخنانی درشت یاد می شود، سخنانی که او را برمی انگیخت، به اندیشه وامی داشت، و تا عمق عواطفش رخنه می کرد. او از کارگاه راه انبارها و آغی گاوها را در پیش می گرفت، به بازی مر پرداخت و خود را در انبار تاریک علوفه پنهان می کرد، با انسان ها و حیوان ها آشنا می شد، و با پهنه های هرچه وسیعتر دشت ها الفت می گرفت. از خواهرش الفیا موب آموخت، و هنگامی که در آسیاب روستاییان را با پدرش بر سر غله و پول در حال کشمکش دید برای نخستین بار به راز اهمیت ارقام پی برد. او بر صحنه های فقر، سفاکی، و طغیان بی فرجام خیره می نگریست؛ و هنگام برداشت محصول شاهد اعتصاب های کارگرانی بود که از گرسنگی نیمه جانی داشتند. «کارگران کشتزارها را ترک می گفتند و در حیاط اجتماع می کردند. در سایه ی انبار علوفه دمر می خوابیدند، و پاهای برهنه شان را که خار آن ها را زخمی و پاره پاره کرده بود، به هوا می کردند و

منتظر می شدند تا ببینند چه پیش خواهد آمد. سپس پدرم به آن ها ماست، یا خربزه، یا نصف کیسه ماهی خشک می داد و آنان دوباره، گاه گاه آواز خوانان، سرکار خود می رفتند.»<sup>۴</sup> او به یاد می آورد که یک بار، وقتی که هوا گرگ و میش بود، گروهی از کارگران در حالی که دست ها را جلوی خود گرفته بودند آهسته از کشتزارها باز می گشتند- اینان بر اثر کم غذایی به بیماری شب کوری دچار آمده بودند. یک بازرس بهداشت به یانوفکا آمد، اما چیزی که سزاوار اهمیت باشد نیافت: خانواده ی برونشتاین با کارگران نشان بدتر از اربابان دیگر رفتار نمی کردند. کیفیت غذا- آش و «کاشا» (نوعی غذای روسی که از بقولات درست می شود) بدتر از کیفیت غذاهایی نبود که در مزارع دیگر داده می شد. نباید در تأثیر این رویدادها بر ذهن کودکان مبالغه کرد. خیلی از آدم ها در کودکیشان شاهد این گونه صحنه ها و حتا بدتر از آن بوده اند، اما بعداً انقلابی از کار در نیانده اند. تأثیرهای دیگر و پیچیده تری لازم بود تا در لیووا طغیان در برابر بی عدالتی اجتماعی را برانگیزد و او را به صورت دشمن نظام موروثی در آورد. لیکن این تأثیرات، هنگامی که نافذ افتادند، به تصاویر و صحنه هایی که در یاد او خفته بود جان بخشیدند و تا اعماق عاطفه و وجدانش رخنه کردند. کودک محیطش را امری مسلم می انگاشت. لیکن گاه پیش می آمد که پدرش از خود سنگدلی نشان می داد، و این جا بود که کودک چهره ی گریانش را در بالش نیمکت اتاق غذاخوری پنهان می کرد.

هفت ساله بود که والدینش او را در گروموکلا<sup>۵</sup> به مدرسه فرستادند، و این جا یک کوچ نشین یهودی- آلمانی بود که جز چند کیلومتر از یانوفکا فاصله نداشت. او در آن جا نزد خویشاوندان خانه گزید. مدرسه ای را که او بدان می رفت می توان یک «خدر» توصیف کرد، یعنی نوعی مدرسه ی خصوصی- مذهبی یهودی که زبان تدریس آن ییدی بود. پسرک می بایست در این جا خواندن

<sup>۱</sup> Gherstopanov .

<sup>۲</sup> ل. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، ص ۴۷-۴۶.

<sup>۳</sup> ل. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، ص ۴۲.

<sup>۴</sup> Gromokla .

<sup>۵</sup> Ivan Vassilyevich Grebien .





تورات را به زبان عبری بیاموزد و آن را به بیدی ترجمه کند؛ در برنامه ی تدریس کمی روسی و حساب هم گنجانده شده بود. او، چون بیدی بلد نبود، نه می توانست به مقصود آموزگاران پی ببرد و نه با رفقای مدرسه اش بجوشد. مدرسه در واقع دخمه ی دلگیر و کثیفی بود که پسرک خو گرفته به آزادی دشت ها را دچار اختناق کرده بود. رسوم بزرگسالان او را به شگفتی می افکند و گمراهش می کرد. یک بار دید که یهودیان گروموکلا، زنی هرزه را در خیابان اصلی روستا می تازانند، به او ناسزاهای تند می گویند و بی رحمانه آزارش می دهند. و دیگر بار شاهد بود که کوچ نشین ها اسب دزدی را سفاکانه مجازات کردند. او شاهد تناقضی شگرف نیز بود: در یک سوی روستا کلبه های فقیرانه ی یهودیان قرار داشت، و در سوی دیگر خانه های پاکیزه و آراسته ی آلمانی ها می درخشید. طبعاً خود را به بخش غیریهودی دلبسته می دید.

اقامت در گروموکلا دیری نپایید، زیرا خانواده ی برونشتاین، که پی بردند پسرک در آن جا خود را آسوده احساس نمی کند، به خانواده بازش گردانند. و بدین گونه بود که او به کتاب مقدس و پسرانی که هم چنان، به آوایی غریب، آیات را از عبری نامفهوم به بیدی نامفهوم ترجمه می کردند بدرد گفت<sup>۱</sup> اما، در اثنای چند ماه معدودی که در گروموکلا به سر آورد، خواندن و نوشتن روسی را آموخت؛ و هنگامی که به یانوفکا بازگشت، به نحوی خستگی ناپذیر به رونویسی عباراتی از روی چند کتاب پرداخت و بعداً به نوشتن انشاهایی نیز دست زد، اشعاری را از بر می کرد، و خود نیز اشعاری می ساخت. پدرش را در محاسبات و دفترداری یاری می کرد. والدینش، سرشار از غرور، او را به میهمانان نشان می دادند، و او با شعرخوانی ها و طرح هایش آنان را سرگرم می کرد. این کار، هرچند در آغاز بر او سخت ناگوار می آمد، لیکن

۱. او بعدها هنگامی که در اودسا اقامت داشت، دیگر بار به آموختن درس عبری آغاز کرد، ولی نتیجه چندان بهتر از قبل نبود.

چندی نگذشت که به جلب تحسین دیگران خو گرفت و چشم به آن داشت. تقریباً یک سال پس از آن که او مدرسه ی یهودی را ترک کرده بود سیاحتی به یانوفکا آمد که بر پسر پا به رشد اثری تعیین کننده گذاشت. سیاحت مونیسی فیلیپوویچ اسپنترز<sup>۲</sup>، و از خویشاوندان خاتم برونشتاین بود که به سلاله ای از خانواده ی او که در شهر سکونت داشت و از طبقات متوسط بود تعلق داشت. او در اودسا «اندکی به روزنامه نگاری و اندکی به آمار» اشتغال می ورزید، شوری از اندیشه های آزادی خواهانه در سر داشت، و به سبب جرم سیاسی کوچکی که مرتکب شده بود از دانشگاه اخراج گردیده بود. در اقامت تابستانی خود در یانوفکا- که می بایست برای بازیافتن سلامت خود در آن جا استراحت کند- بخش بزرگی از وقتش را وقف عزیزدردانه ی هوشمند اما کم سواد خانواده کرد. سپس داوطلب شد که پسرک را با خود به اودسا ببرد و بر تحصیلاتش نظارت کند. خانواده ی برونشتاین با این موافقت کردند؛ و بدین ترتیب بود که لیووا، در پاییز ۱۸۸۸، مجهز به لباس نو و یک شکل مدرسیه، و توشه ای از بهترین خوراکی های صندوق خانه ی ده، به سفر رفت؛ به هنگام بدرد اشک های اندوه و شادی ریخته شدند.

شهر بندری اودسا در کنار دریای سیاه در حکم ماری<sup>۳</sup> روسیه بود؛ فقط جوان تر از ماری، و شهری بود آفتابی و شاد، با انبوهی از جمعیت چندین ملت، که نسیم تأثیرات چندجانبه در آن می وزید. ساکنان اودسا را زنده دلی جنوبی آنان، عشق آن ها به مناظر دلنشین، و طبع عاطفیشان متمایز می ساخت. لیکن این نه شهر و حرارت آن، بل فضای خانه ی اسپنترز بود که ذهن و شخصیت لیووا را طی هفت سال اقامت در اودسا شکل بخشید. او به دشواری می توانست در خانواده ای وارد شود که این همه با خانواده ی خودش تضاد داشت. وضع خانواده ی اسپنترز در ابتدا خیلی خوب نبود؛ اسپنترز به علت محروم ماندن از دانشگاه با ناکامی دست به گریبان بود، و

۲. Moissei Filipovich Spentzer  
۳. Marseilles

در وهله ی نخست همسرش، که یک مدرسه ی رسمی دخترانه ی یهودی را اداره می کرد، سرپرستی از خانواده را برعهده داشت. اسپنترز بعدها یک ناشر آزادی خواه برجسته شد. ماکس ایستمن<sup>۴</sup>، نویسنده ی امریکایی، که چهل سال بعد با این دو نفر آشنا شد، از آنان به عنوان انسان هایی «خوش سلوک، آرام، متعادل و هوشمند» یاد کرده است. اینان این وظیفه را بر خود هموار کردند که به پسری که هنوز به لهجه ی محلی روسی- اوکراینی سخن می گفت روسی درست بیاموزند؛ و، گذشته از تلفظ درست، کردار و منش شهری را نیز به او یاد بدهند. لئون سخت تأثیرپذیر بود و شوق آن داشت که خود را از حالت یک بچه ی شرور روستایی به دانش آموزی شایسته مبدل سازد. میدانی از علقه ها و دلمشغولی های تازه بر او گشوده شده بود. خانواده ی اسپنترز شب ها آثار شاعران کلاسیک روس را با صدای بلند می خواندند- پوشکین<sup>۵</sup>، لرمانتوف<sup>۶</sup>، نکراسوف<sup>۷</sup>، این شاعر مردم، که اشعارش در حکم اعتراضی علیه تیره روزی های ناشی از دستگاه تزاری بود. لیووا در حالتی خلسه وار گوش می سپرد و بدون مخالفت تن به دان نمی داد که از فراز ابرهای طلایی شعر به بستر رود. او برای نخستین بار قصه ی فاوست و گرتشن را از اسپنترز شنید؛ آلیور توئیست او را تا سرحد گریه به خلاجان می آورد؛ نمایش نامه ی جدی و دلتنگ کننده ی تالستوی<sup>۸</sup> به نام قدرت تیرگی را پنهانی می خواند؛ این اثر به تازگی از طرف دستگاه سانسور ممنوع شده بود و در نزد بزرگسالان موضوع گفت و شنودی توأم با احتیاط را تشکیل می داد.

خانواده ی اسپنترز مدرسه ای برای او انتخاب کرده بود، اما وی برای ورود بدانجا خیلی کوچک بود. این اشکال از این راه برطرف شد که اداره ی آمار منطقه، سن او را در شناسنامه یک سال

۴. Max Eastman

۵. Max Eastman, Leon Trotsky:

The Portrait of a Youth, P. ۱۴

۶. Pushkin

۷. Lermontov

۸. Nekrasov

۹. Tolstoy



بالا بود. لیکن مانع بزرگ تر این بود که حکومت یک سال پیش از آن (۱۸۸۷) برای راه یافتن یهودیان به مدارس دولتی حدنصاب معدلی معلوم کرده بود، بدان سان که هیچ گاه بیش از ده درصد و در برخی مدارس حتی پنج درصد- شاگردان، یهودی نبودند. داوطلبان یهودی می بایست کنکوری را بگذرانند. در این جا معلوم شد که لیووا، که به دبستان نرفته بود، از عهده ی امتحان بر نمی آید. از این رو او را در همان مدرسه به کلاس آمادگی فرستادند، که شاگردان یهودی را دست کم بر داوطلبان خارجی مقدم می داشت.

در مدرسه ی سنت پاول- نام مدرسه این بود- لاتین و یونانی درس داده نمی شد، لیکن در عوض شاگردان در علوم، ریاضیات، زبان های جدید- آلمانی و فرانسوی- آموزشی دقیق تر از آن می دیدند که در دبیرستان های معمولی متداول بود. برای روشنفکران مترقی به نظر می رسید که این برنامه ی درسی دقیقاً طوری ترتیب داده شده است که به فرزندانشان تعالیعی عقلانی و علمی داده شود. مدرسه ی سنت پاول از طرف بخش کلیسای لوتری آلمان در اودسا بنیاد نهاده شده بود، اما از روسی شدن مصون نمانده بود. هنگامی که لیووا به مدرسه وارد شد، درس ها به روسی داده می شد، لیکن دانش آموزان و دبیران دارای تبار آلمانی، روسی، لهستانی، و سویسی بودند و به آیین ارتدکس یونانی، لوتری، کلیسای رومی، و یهودی اعتقاد داشتند. این چندگونگی ملیت ها و مذاهب درجه ای از آزادی خواهی را پدید آورد که در مدرسه های روسی متداول نبود. هیچ ملیتی وزنه ای سنگین تر از دیگران نداشت، و هیچ مذهبی، حتا مذهب ارتدکس یونانی، از مزایایی بیشتر برخوردار نبود. در نهایت، این امر پیش می آمد که یک معلم روسی در خفا شاگردی لهستانی را می آزد یا یک کشیش کاتولیک رومی بی هیچ تظاهری دلپزیش را بر سر بچه ای یهودی خالی می کرد. لیکن تبعیضی آشکار یا آزار شاگردان غیرروسی وجود نداشت که موجب شود اینان خود را واپس رانده احساس کنند. مسلماً، همین که زبان روسی به عنوان زبان رسمی تدریس انتخاب شده بود خود تبعیضی به شمار

می رفت؛ اما این امر شاید فقط احساس ناخرسندی را در شاگردان و والدین آلمانی برمی انگیزت. با شاگردان یهودی، باوجود حدنصاب معدل، پس از پذیرفته شدن، عادلانه رفتار می شد. به یک حساب، لیووا در مدرسه ی سنت پاول نخستین علایق جهان میهنی خود را کسب کرد.



او بی درنگ شاگرد ممتاز کلاس شد. «هیچ کس نمی بایست بر آموختن او مراقبت کند؛ لازم نبود کسی نگران درس هایش باشد. وی همواره بیش از آن چه از او انتظار می رفت می کوشید.»<sup>۱</sup> دبیرانش به سرعت به استعداد و جدیت او پی بردند، و او زود در نزد شاگردان کلاس های بالاتر نیز محبوبیت یافت. لیکن از همه ی وقت گذارنی های ورزشی و تربیت بدنی دوری می کرد، و در اثنای هفت سالگی که در کنار دریای سیاه به سر آورد، هیچ گاه به ماهی گیری، قایق رانی، یا شنا نرفت. کناره گیری از زمین بازی مدرسه شاید به سانحه ای مربوط می شد که ضمن شیطنت های دوره ی کودکی برایش پیش آمده بود: از نردبانی فروافتاده بود و چنان مجروح شده بود که «مانند ماری بر زمین به خود می پیچید» و شاید احساس می کرد که برای بازی در هوای آزاد فقط یانوفکا محلی مناسب است: «شهر برای آموختن و کار کردن بود.» ممتاز بودنش در کلاس کافی بود که اعتماد به نفس در وجودش پدید آید.

طی هفت سال دبیرستان درگیری هایی با مدرسه پیدا کرد که روی هم رفته برایش به خیر گذشت. یک بار مجله ای در مدرسه انتشار داد که تقریباً تمامی آن را خود نوشته بود؛ لیکن، چون وزارت آموزش و پرورش چنین مجلاتی را

ممنوع کرده بود، معلم، که وی یک نسخه را به او داده بود، توصیه کرد که از این کار چشم ببوشد. لیووا جانب این هشدار را رعایت کرد. در موقعیتی دیگر، تعدادی از بچه ها، و از جمله لیووا، دبیری نامحسوب را هو کردند. مدیر برخی از ناهلان را محکوم به حبس در مدرسه کرد، اما شاگرد اول را که گمان بدی درباره اش نداشت آسوده گذاشت. پس برخی از بازداشت شدگان به نزد مدیر رفتند و لیووا را «لو» دادند. مدیر آزرده خاطر گفت: «بهترین شاگرد کلاس مجسمه ی فساد اخلاق است»، و به پسری اشاره کرد که تا کنون آن قدر بدو می بالید. «مجسمه ی فساد اخلاق» را از مدرسه اخراج کردند. این ضربه بر اثر تفاهم و همدلی خانواده ی اسپنزر با کودک زیر سرپرستیشان سبک شد، و پدرش نیز، که از این پیشامد بیشتر طربناک شده بود تا خشمگین، گذشت نشان داد.

سال بعد لیووا پس از دادن امتحان، دوباره به مدرسه راه یافت؛ باز هم شاگرد اول و مایه ی مباحثات مدرسه شد، و از بیار آوردن گرفتاری های تازه پرهیز کرد؛ یک بار در یکی از کلاس های بالاتر، به همراه شاگردان دیگر، از نوشتن انشاء برای معلمی که در تصحیح اوراق و بازگرداندن آن ها به شاگردان خیلی تنبلی می کرد، سر باز زد، اما این کار مجازاتی به دنبال نداشت. او، در زندگی من، پیشامد گذاری اخراجش از مدرسه را به لحنی پایان می بخشد که از آن آوای بخشایشی نسبت به شخص خودش برمی خیزد: «این نخستین آزمایش به اصطلاح سیاسی من بود. از این زمان کلاس به گروه های متمایز تقسیم شد: نامان و حسودان در سوئی، جوانان رک و دلیر در سوی دیگر، و توده ی بی طرف و دودل در میان این دو قرار داشتند. این گروه بندی ها در سال های بعد نیز کاملاً ای میان نرفتند، و من در زندگی بعدیم بارها و در شرایط متفاوت بدان ها برخورددم.»<sup>۲</sup> در این خاطره، کلاس دوم مدرسه ی او در اودسا به شکل نمونه ی کاملی از حزب کمونیست در دهه ی ۱۹۲۰، با گروه

<sup>۱</sup> Marx Easman. Leon Trotsky: The Portrait of a Youth, P. ۱۷

<sup>۲</sup> ل. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، ص ۹۴



بندی هایش له و علیه تروتسکی، تصویر شده است.

در این زمان سیما و شخصیت جوان آغاز شکل گرفتن می کرد. او، با رنگ تیره و خطوط تند اما متناسب، چشمانی که در پشت شیشه ی عینک می درخشیدند، و موهای پر پشت و آراسته، جوانی زیبا بود. به ظاهر خود توجهی بسیار داشت: با لباس خوشدوخت، آراسته، و حتا شیک، «خیلی بورژوا»<sup>۱</sup> می نمود. طبعی سرزنده و چابک داشت، کردار و وظیفه شناسی اش در خور ستایش بود. مانند بسیاری از نوجوانان صاحب قریحه، اعتماد به نفس داشت و بر آن بود که خودی بنماید. خودش در این باره چنین می نویسد: «از آن لحظه به بعد... آن پسرک یانوفکایی احساس کرد که بر دیگران برتری دارد. بچه هایی که به او نزدیک می شدند به برتری خود برتری می نهادند. این امر در شخصیت او بی اثر نبود.»<sup>۲</sup> ماکس ایستمن، ستایشگری که از انتقاد بر او دریغ نمی کرد، از غریزه ی توانا و زودرس او برای رقابت سخن می گوید، و آن را با غریزه ای مقایسه می کند که در اسب های مسابقه می توان دید. «این غریزه به آنان، حتا هنگامی که سلانه سلانه به استراحتگاه می روند، فرمان می دهد که دست کم با نیم نگاهی به میدان نظاره کنند تا ببینند آیا کسی دیگر نیز با آنان همگامی می کند. چنین کاری مستلزم نوعی بیداری آگاهانه است، و روی هم رفته ویژگی بسایر ناخوشایندی است. به ویژه در نظر اسبانی که برای مسابقه پرورده نشده اند چنین می نماید.»<sup>۳</sup> با آن که لیووا در میان هم مدرسه ای هایش هواخواهان بسیار داشت، اما هیچ کس دوست جانش نشد. در مدرسه کسی اثری مهم بر او نگذاشت. دبیرانش، که او شخصیت هایشان را در زندگی من بسیار جاندار توصیف می کند، آدم های جوراجوری بودند: برخی از آنان انصافاً خوب بودند، برخی دیگر غریب و بدعق، یا بدنام به رشوه خواری؛ حتا بهترین آنان کم مایه

تر از آن بود که بتواند او را از حیث معنوی برانگیزد. شخصیت و تخیلش در خانه ی اسپنترز شکل می گرفت. در آنجا او را می ستودند و دوست می داشتند، و او به همه ی این چیزها با گرمی و سپاسگزاری واکنش نشان می داد. این رابطه ی صمیمانه را- از نخستین هفته هایی که او سرشار از شوق به نوزاد اسپنترز می نگرید و نخستین لبخند هایش را زیر نظر می گرفت، تا آخرین روزهای اقامتش- هیچ چیز مشوش نکرد. چندین سال بعد مربیانش حکایت کردند که پسرک یک بار در همان آغاز اقامتش مرتکب تقصیری شد: لیووا چند جلد از گرانبهاترین کتاب های آنان را فروخت تا از پول آن ها برای خود شیرینی بخرد. هرچه بزرگتر می شد، قدر این نعمت را بیشتر می شناخت که مربیانی چنین ممتاز دارد، و او بیشتر از پیش در علقه های معنوی آنها شریک می شد. سردبیران روزنامه های آزادمنش محل و نویسندگان، در شمار کسانی بودند که اغلب بدان خانه رفت و آمد می کردند. گفت و گوهای آنان و فقط حضورشان او را از خود بی خود می کرد. «نویسندگان، روزنامه نگاران و هنرمندان برای من پر جاذبه ترین جهانی بودند که فقط برگزیدگان را بدان راه بود.»<sup>۴</sup> در حقیقت نیز او این جهان را با دیدگان بی تاب نویسنده ای مادرزاد می نگرید که برای نخستین بار با انسان ها و امور مربوط به کاری برخورد می کند که مقدر است حرفه ی او باشد. اودسا یکی از پیشاهنگ ترین یا پر جنب و جوش ترین مراکز ادبی نبود؛ غول های ادبیات روس در شمار آشنایان و دوستان خانواده ی اسپنترز نبودند. با این همه، نوجوان پانزده یا شانزده ساله سرشار از احترام در آستانه ی محراب می ایستاد، اگرچه هیچ یک از شیوخ والامقام بر منبر آن موعظه نمی کرد. مطبوعات آزادمنش محلی، که دستگاه سانسور سخت مزاحمشان بود، همکارانی داشتند جسور و چیره دست، مانند دوروشویچ<sup>۵</sup>، استاد آن سبک نیمه ادبی و نیمه روزنامه نگارانه ای که

برونشتاین نیز خود روزگاری بدان شیوه آثاری برجسته پدید آورد. نوشته های «پاورقی» دوروشویچ آثار دلخواه لیووا و بزرگسالان پیرامون او بود. پس از آن که اسپنترز بنگاه انتشاراتش را بنیاد نهاد، خانه همواره پر از کتاب، نسخه های خطی، و فرم های چاپی بود که لیووا با کنجگامی سیرنشدنی بدانها نگاه می کرد. برای او هیجان انگیز بود که ببیند کتاب چگونه پدید می آید، و حظ می کرد از این که بوی مرکب تازه ی چاپ را تنفس کند؛ و این نقطه ی ضعف ساده ای بود که، حتا پس از آن که وی فعالیت انقلابی و نظامی پر دامنه اش را شاخ و برگ داد، دامنش را رها نکرد. نوجوان در این جا عشق آتشین خود را به سخن کشف کرد؛ و در همین جا بود که نویسنده ای معتبر، که به عنوان شکسپیرشناس شهرت داشت، یک بار او را برای شیوه و سبکی که در نوشته ای به کار برده بود آفرین گفت.

افسوس تئاتر نیز او را اسیر کرده بود. «شوقی به اپرای ایتالیایی که اودسا از آن سخت به خود می بالید در من پرورده شد.... من گاهی حتا فقط بدین منظور درس خصوصی می دادم که پولی برای خریدن بلیط تئاتر داشته باشم. چندین ماه عاشق خاموش خواننده ی اول سوپرانوی اپرا بودم که نام اسرار آمیز جوزپینا اوجت<sup>۶</sup> را داشت، و بر من چنین می نمود که یگراست از آسمان بر صحنه ی تماشاخانه ی اودسا نزول کرده است.»<sup>۷</sup> سرمستی که از تئاتر، با چراغ های صحنه اش، لباس ها و صورتک هایش، و شورها و تعارضهایش بدو دست می داد، به خوبی با بزرگسالی مردی انطباق داشت که مقدر بود روزی نقش خود را با احساسی شدید و دراماتیک ایفا کند، انسانی که برآستی می توان گفت که شکل زندگی خودش، همان قدرت و ساخت سوگ نامه ای کلاسیک را دارا بوده است.

لیووا تعطیلات تابستان یا عید تولد مسیح را از اودسا به یانوفکا بازمی گشت، و گاه نیز برای بازیافتن تندرستی راه زادگاهش را پیش می گرفت. هر بار

<sup>۱</sup> Max Eastman, Leon Trotsky: The Portrait of a Youth, P. ۱۵, ۳۱  
<sup>۲</sup> L. Trotsky, op. Cit., vol. i, P. iii  
<sup>۳</sup> M. Eastman, op. Cit., p. ۱۹

<sup>۴</sup> ل. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، ص ۸۶  
<sup>۵</sup> Doroshevich

<sup>۶</sup> Giuseppina Uget  
<sup>۷</sup> ل. تروتسکی، زندگی من، جلد اول، ص ۸۵



شاهد رفاه آشکارا فزاینده ی خانواده اش می شد. هنگامی که به اودسا رخت کشید، خانه ی پدرش جز خانه ی دهقانی مرفه بیش نبود؛ و اینک خانه بیش از پیش به صورت یک ملک اربابی جلوه می کرد. خانواده ی برونشتاین برای خود و فرزندانمش مشغول ساختن خانه بیلاقی بزرگی بودند؛ با این حال، باز هم مانند روزگاران گذشته می زیستند و کار می کردند. پدی همچنان روزهایش را بدان می گذراند که با موزیک ها بر سر کیسه های آرد در آسیاب چانه بزند، از آغل گاوها مراقبت کند، در کشتگاه به هنگام برداشتن محصول بالای سر کارگزارانش باشد، و گاه گاه خود داسی به دست گیرد. نزدیک ترین اداره ی پست و نزدیک ترین ایستگاه راه آهن هنوز سی کیلومتر یا بیشتر با محل فاصله داشت. در آن جا کسی روزنامه نمی خواند- دست بالای مادر، در حالی که انگشتان کار کرده اش را آهسته و دشوار بر خطوط می لغزاند، صفحات رمانی کهنه را هجی کنان می خواند.

از این دیدارها در خانه احساسی چندگانه به لیووا دست می داد. او به زندگی روستایی آن قدر دل بستگی داشت که شهر را بر خود تنگ ببیند، و از استپ آزاد و وسیع شادمان شود. در این جا از چنبره ی خود بیرون می آمد، بازی می کرد، پرسه می زد و به سواری می پرداخت. لیکن در عین حال لمس می کرد که در هر بازگشتی بیش از پیش از یانوفکا بیگانه می شود. کارهایی که والدینش بدان تن در می دادند بر او سخت محدود و تحمل ناپذیر می نمود؛ رفتارشان نامطبوع و خشن، و شیوه ی زندگیشان خالی از هرگونه مقصد و هدفی بود. پی برد که رفاه هر کشاورز تا چه حد بر پایه ی سنگدلی نسبت به کارگران و روستائیان بنا شده است، اگرچه رفتار با آنان در یانوفکا، ظاهراً به علت نیکو خواهی های پدرانه، ملایم جلوه می کرد. طی تعطیلات، لیووا به کارهای حسابداری و محاسبه ی دستمزدها یاری می رسانید؛ و گاه پدر و پسر با یکدیگر مشاجره می کردند، به ویژه هنگامی که بر برونشتاین پیر چنین می نمود که کارگران در محاسبات بنا به حق امتیاز می گیرند. طبیعی است که این درگیری ها بر کارگران پوشیده نمی ماند، و این

امر پدر را هرچه بیشتر برمی آشفته. پسرک میل نداشت که با مصلحت اندیشی رفتار کند، و روح عنادش از نوعی احساس برتری شعله ور می شد، که در نزد فرزند فریخته ی یک کشاورز بی سواد امری نامعمول نیست. زندگی روستایی به طور کلی او را منجر می کرد و به نظرش خشونت بار می آمد. یک بار، بی نتیجه، کوشید تا علیه گستاخی پلیسی که می خواست دو روستایی را به علت سپری شدن اعتبار گذرنامه هایشان اخراج کند، زبان به اعتراض بگشاید. او شاهد این نیز بود که تهی دستان با همدردان خود با چه سفاکی ددمنشانه ای رفتار می کنند. در خود علاقه ای میهم به محرومان احساس می کرد و حتا از موقعیت ممتاز خویش دچار سرزنش وجدان می شد. از این هم بیشتر، مناعت خود را نیز خدشه دار می دید. تصور این که او فرزند کشاورزی پول پرست و نوکیسه ای بی سواد است، یا به عبارت امروزی فرزند یک «کولاک» است، برایش آزار دهنده بود.

اقامت او در اودسا در سال ۱۸۹۶ پایان یافت. هر دبیرستان روسی معمولاً هفت کلاس داشت، لیکن مدرسه ی سنت پاول شش کلاس بیش نداشت، و از این رو می بایست، برای آن که به دانشگاه راه یابد، یک سال در نیکلایف به مدرسه برود. تقریباً هفده سال داشت، لیکن هنوز در میدان جاذبه ی اندیشه ای سیاسی قرار نگرفته بود. یک سال پیش فریدریش انگلس<sup>۱</sup> مرده بود، حادثه ای که انقلابی آینده هنوز خیرش را نشنیده بود؛ حتا نام کارل مارکس هم به گوشش نخورده بود. هم چنان که خود گفته است، «در آن زمان، با وجود آن که هفده ساله بود از حیث سیاسی خیلی کم آمادگی داشت.» به ادبیات دل آویخته بود؛ و خود را آماده می کرد که در دانشگاه به تحصیل ریاضیات محض بپردازد. این دو شیوه ی زندگی- هم تخیلی و هم انتزاعی- او را به خود جذب کرده بودند- بعدها می کوشید که در نوشته هایش آن ها را با هم پیوند دهد. اما نقداً چیزی او را به سوی سیاست نمی کشانید. در این اندیشه بود که زندگی علمی و فرهنگی در پیش گیرد؛ این قصد پدرش را، که شغلی

عملی تر را به صلاح او می دانست، سرخورده کرد. کمترین خیالی که در ذهنش می گذشت این بود که انقلابی شود.

بی گمان روح آن زمان بود که خود را این گونه جلوه گر می ساخت. در زمان های دیگر، اغلب پیش آمده بود که جوانان یگراست از راه مدرسه به گروه های مخفی انقلابی می پیوستند. این امر زمانی روی می داد که در این گروه ها اندیشه های نو بیدار شده باشد، و با امید هایی بزرگ جان گیرند، و خود به خود گسترش یابند. طی دهه ی ۱۸۸۰ و در آغاز دهه ی ۱۸۹۰ جنبش انقلابی تا پائین ترین حد فروکش کرده بود. گروه «آزادی خلق» با قتل آکساندر دوم خودکشی کرده بود. رهبران آن انتظار داشتند که کار آن ها به صورت علامتی برای یک قیام عمومی ملی درآید، اما هیچ پژواکی شنیده نشد، و ملت خاموش باقی ماند. کسانی که مستقیم یا نامستقیم در این توطئه دست داشتند به دار آویخته شدند، و هیچ کس برای ادامه ی کارشان از جای برنخاست. باز معلوم شد که دهقانان، با وجود ناخرسندی، هیچ حالت انقلابی ندارند: در نظر دهقانان، قتل آکساندر دوم انتقام گرفتن مالکان اشرافی از کسی بود که خیر دهقانان را می خواست.

تزار جدید، آکساندر سوم، اکثر اصلاحات نیمه آزادی خواهانه ی سلف خود را موقوف کرد. وی بیش از همه تحت تأثیر مربی خود پابیدانوستسف<sup>۲</sup> قرار داشت، که رئیس «شورای کلیسای مقدس» بود. او مردی بود سیاهدل و زاهدنما، که تمامی وحشت مرگباری که طبقه ی حاکم از انقلاب داشت در وجودش متمرکز شده بود. پابیدانوستسف از تزار خواهان برقراری دوباره ی «استیلا نامحدود پدر بر خانواده اش، ارباب بر ملکش، و سلطان بر سراسر روسیه» بود. هرکس که تزار پیشین را به علت از میان برداشتن نظام ارباب و رعیتی می ستود، سزاوار مجازات می شد. قوانین اشراف باز بر روستائیان حاکم گردید. دانشگاه ها از پذیرفتن کسانی که از طبقات پایین جامعه بودند سرباز می زدند؛ مجله های تندرو ادبی

<sup>۱</sup> Friedrich Engels .

<sup>۲</sup> Pobedonostsev .



ممنوع شدند؛ تمامی ملت، از جمله روشنفکران، می بایست بی چون و چرا به بوغ سکوت گردن نهند. تروریسم انقلابی ناتوانیش را نشان داد، و بدین ترتیب توهم «نارودنیکی» نیز از میان رفت. تلاش برای قتل آکساندر سوم - که آکساندر اولیانوف<sup>۱</sup>، برادر بزرگتر لنین، در آن دست داشت - ناکام ماند. بازماندگان «آزادی خلق» در زندان ها و تبعیدگاه ها می پڑمردند، خاطرانشان را در ذهن می پروراندند، و در سرگردانی و آشفتگی مانده بودند. از مشخصات آن دوره اعتراف به پیشیمانی یکی از رهبران «نارودنیکی» به نام تیخومیروف<sup>۲</sup> بود که در اورپای غربی زیر عنوان «چرا از انقلابی بودن دست شسته ام» منتشر شد. برخی از شورشیان پیشین راه تکامل می پیمودند، میدان فعالیتی یافتند. بسیاری دیگر در لئون تالستوی چهره ی پیامبری را می دیدند که، سرشار از انزجار، زشتی های خودکامگی را دشمن می داشت و در عین حال علیه هرگونه مقاومت خشونت آمیز موعظه می کرد. چنین می نمود که تعالیم تالستوی برای بی عملی و سکوت نومیدانه ی روشنفکران مجوز اخلاقی صادر می کرد.

تروتسکی، در زندگی من، بی اعتنایی سیاسی خود را ناشی از این حالت عمومی می داند. اما این توضیح فقط تا حدی درست است. در حقیقت مدت ها پیش از ۱۸۹۶، سالی که او اودسا را ترک کرد، نوسازی جنبش مخفی انقلابی آغاز شده بود. مارکسیت ها برنامه و روش های عمل تازه ای را اعلام کردند؛ و گروه هایی از دانشجویان و کارگرانی که خود را «سوسیال - دموکرات» می نامیدند به سرعت سر بر می آوردند. گزارشی که در آن زمان از روسیه به بین الملل سوسیالیستی داده شده حکایت از آن دارد که چنین گروه هایی در اواسط دهه ی مذکور در اودسا نیز فعالیت داشته اند<sup>۳</sup>، لیکن برونشتاین جوان

از وجود آن ها بی خبر بوده است. چنین پیدا است که در میان دانش آموزان دبیرستان سنت پاول هیچ محفل سوسیالیستی وجود نداشت، وگرنه بی شک در صدد برمی آمد که سرشناس ترین و مستعدترین شاگرد مدرسه را به خود جلب کند. پڑواک جنبش نو به کانون خانوادگی گرم و مرفه اسپننزر نیز راه نیافت. اسپننزرها در شمار کسانی بودند که در هم شکستن نهضت نارودنیکی اثری عمیق در آنان برجای نهاد. آنان خود را از موضوع های برآستی خطرناک دور نگاه می داشتند یا با پیچ درباری آن ها سخن می گفتند. رادیکالیزم آن ها در سایه ی لیبرالیزمی روشن اندیشانه اما آمیخته به بزدلی پنهان شده بود، لیبرالیزمی که بی گمان به اقتضای طبیعت، مخالف نظام تزاری بود. لیکن این امر بسی ناچیزتر از آن بود که بر پرورده ی آنان اثر بگذارد. فقط اندیشه های روشن، دلیرانه و درست بیان شده است که می تواند دل ها و جان های جوانان را به شوق آورد. هنگامی که در سال ۱۸۹۵ نیکلای دوم به تخت نشست و به «زمستوس» معتدل و «لیبرال» بی پرده گفت که از «خیال های بیهوده» دست بردارد، لیووا دل به «خیال بافان» دست بردارد، لیووا دل به «خیال بافان» سپرده بود؛ اما او، مانند خانواده ی اسپننزر، یقین داشت که فقط پهلوان پنبه های مجنون می توانند به تغییری در نظام موجود حکومتی اعتقاد داشته باشند.

در این وضع مبهم و آزادمندی همراه با سکوت و بی حرکتی، فقط یک حالت ذهنی به شدت احساس می شد: اشتیاقی حسرت آلود به اروپا و تمدن آن، به تمامی جهان غرب و آزادی هایش. این «جهان غرب» همانند دورنمایی از ارض موعود بود، که جانشین و تسلاپی برای واقعیت اندوهبار و ماتم زده ی روسیه فراهم می ساخت. آن بخش از جهان که در آن از قتل عام، شعاع مسکونی، و «حدنصاب معدل» خبری نبود، به ویژه برای روشن فکران یهودی

نیروی جاذبه ای عظیم داشت. برای حوزه ی وسیع روشن فکران غیریهودی، نیز، مغرب زمین برابر نهاد (آنتی تز) همه ی آن چیزی بود که در کشور خود آن را خوار می شمردند: شورای کلیسای مقدس، دستگاه سانسور، تازیانه، حبس و کار اجباری.<sup>۴</sup> بسیاری از روس های فرهیخته نخست به مغرب زمین با همان احساس ستایش مبالغه آمیزی می نگریستند که هر تن جوان، پیش از آن که بر اثر آشنایی نزدیک با لیبرالیزم بورژوازی دچار سرخوردگی شده باشد. در سال های بعد لیووا نیز، به عنوان سوسیالیست، به محدودیت های اروپای لیبرال واقف تر شد و در برابر آن قد برافراشت: اما باقیمانده ای از شوق جوانی او به «مغرب زمین» تا پایان زندگیش بر اندیشه های او رنگ نهاد.

در چنین حالت روانی بود که او اودسا، این «بدنام ترین شهر پلیسی در روسیه ی پلیس زده»، را ترک گفت. یگانه خاطره ی سیاسی روشنی که از این شهر در یادش نقش بسته است، خاطره ی صحنه ی خیابانی بود که فرماندار اودسا، دریاسالار زلنوی<sup>۵</sup>، در آن نقش اصلی را بازی می کرد، مردی که «قدرت بی کران در نزد او با طبعی لگام گسیخته به هم آمیخته بود». «من او را فقط یک بار آن هم از پشت دیدم. لیکن همین برایم کافی بود. فرماندار، تمام قد، در کالسکه اش ایستاده بود، با صدای گرفته ناسزاهایش را نثار خیابان می کرد و مشتش را تکان می داد. در برابر او پاسبان ها خبردار و دربان ها کلاه به دست ایستاده بودند، و او از آن ها سان می دید، درحالی که چهره های ترس خورده از پشت پرده ی پنجره ها دیده می شدند. بند کوله پشتیم را محکم کشیدم و با گام های تند راه خانه را پیش گرفتم.»<sup>۶</sup> اخگر طغیان، در پسر جوانی که ساتراپ را نظاره می کرد هنوز روشن نشده بود. فقط از قدرت حاکم به رنج بود و در حالت عدم خشونت، تالستوی وار، به راه خود می رفت. (ادامه دارد)

<sup>۴</sup> Katorga

<sup>۵</sup> Herzen

<sup>۶</sup> Zelenoy

<sup>۷</sup> تروتسکی، زندگی من، جلد اول، ص.

از هر جای دیگری در جنوب روسیه بوده اند. نیز بنگرید به: P. A. Garvi, Vospominanya Sotsialdemokrata PP. ۲۰-۱.

<sup>۱</sup> Alexander Ulyanov

<sup>۲</sup> Tikhomirov

<sup>۳</sup> در گزارشی با عنوان Doklad Russkikh Sots. Demokratov (ژنو، ۱۸۹۶) آمده است که این گروه ها در اودسا فعال تر





## نیم نگاهی به وضعیت جهان سرمایه داری:

بربریت در قرن بیست و یک



و - آکوچکیان

بخشی از جزوه ای که اخیراً توسط گرایش  
مارکسیست های انقلابی ایران انتشار یافته  
است

### ۱) فقر مطلق و نسبی در جهان

بانک جهانی، سابقاً خط فقر بین المللی را ۱,۰۸ دلار در روز و خط فقر نسبی را ۲ دلار (دلار آمریکا بر مبنای شاخص برابری قدرت خرید<sup>۱</sup> به قیمت های سال ۱۹۹۳) تعیین کرده بود. سال ۲۰۰۸، بانک جهانی در گزارش "داده های مربوط به فقر: ضمیمه شاخص های توسعه جهانی ۲۰۰۸" خبر داد که بر مبنای مطالعه روی خط فقر ملی ۷۴

<sup>۱</sup> برای تبدیل ارزش اسمی خط فقر که به پول رایج کشورهای مختلف محاسبه می گردد - به یک واحد محاسباتی مشترک، بانک جهانی از شاخص برابری قدرت خرید (PPP) یا همان شاخص متوازن استفاده می کند. این شاخص نشان می دهد که یک سبد مشابه از کالاها و خدمات، که با ۱ دلار آمریکا در ایالات متحده خریداری می شود، با چه مقدار از پول رایج یک کشور دیگر می تواند خریداری گردد. به عنوان مثال در سال ۲۰۰۵، هر دلار (بر مبنای PPP به قیمت های ۲۰۰۵) معادل ۲۶۷۵ ریال بود (ولی در بازار ارز، هر دلار معادل ۸۹۶۴ ریال بود)

در این جا قصد نداریم تا ایراداتی را که به متدولوژی بانک جهانی در تخمین فقر و مقوله شاخص برابری قدرت خرید وارد است، مطرح کنیم.<sup>۱</sup> نکته مهم این است که نهاد امپریالیستی بانک جهانی، بنا به ماهیت خود، از آمارها به منظور دفاع و پیشبرد سیاست های نئولیبرالی - هم چون مقررات زدایی، خصوصی سازی، آزادسازی اقتصادی، حذف سوبسیدها، افزایش رشد اقتصادی به واسطه تجارت آزاد و غیره - استفاده می کند و این موضوع در مورد مسأله مهمی هم چون "فقر" نیز به وضوح دیده می شود.

گذشته از آن که وجود ۱,۴ میلیارد نفر (یعنی حدود یک ششم جمعیت روی زمین) در زیر خط فقر مطلق، گویای یک "فاجعه" است و این که کاهش فقر از ۱,۹ به ۱,۴ میلیارد نفر در خلال ۲۵ سال، "دستاورد بزرگی" محسوب نمی شود، باید در نظر داشت که کشوری هم چون چین برای نخستین بار در سال ۲۰۰۵ حاضر به شرکت در برنامه های مطالعاتی بانک جهانی شد<sup>۲</sup> و پیش از این نیز در زمینه کاهش فقر، سیاست های خود را به کار می برده است. در نتیجه، برای آن که آمار واقع بینانه تری در مورد "دستاوردهای" بانک جهانی داشته باشیم، می باید کشور چین را از مجموعه "کشورهای در حال توسعه" خارج کنیم. مطابق با تخمین بانک جهانی، میزان فقر مطلق در چین (درآمد کمتر از ۱,۲۵ دلار در روز)، از ۸۳۵ میلیون در سال ۱۹۸۱ به ۲۰۸ میلیون در سال ۲۰۰۵ کاهش یافت.<sup>۳</sup>

<sup>۱</sup> در این مورد می توانید به مقاله زیر رجوع کنید:

Parsons, Adam W. "World Bank Poverty Figures: What do they mean?" (Sep ۱۵, ۲۰۰۸): <http://www.stwr.org/globalization/world-bank-poverty-figures-what-do-they-mean.html>

<sup>۲</sup> World Bank, "Poverty Data...", p.۷

<sup>۳</sup> Ibid, p.۱۱

کشور (در واقع ۸۹ کشور، که در مورد ۱۵ تا از آن ها اطلاعات کاملی در دست نبوده است) و شاخص برابری قدرت خرید به قیمت های سال ۲۰۰۵ (که بر اساس مطالعه قیمت ها در ۱۴۶ کشور در سال ۲۰۰۵ محاسبه شده بود)، خط فقر مطلق "۱,۲۵ دلار در روز" (۳۸ دلار در ماه) جایگزین خط فقر ۱,۰۸ دلار (که به خط فقر "یک دلار در روز" معروف است) می شود.<sup>۲</sup> بدین ترتیب با استفاده از داده های جدید، مشخص شد که در سال ۲۰۰۵، نه ۹۳۱ میلیون نفر، که حدود ۱,۴ میلیارد نفر از مردم دنیا در فقر مطلق به سر می برده اند. (یعنی ۴۸٪ خطای محاسباتی!) و این بدان معنی است که یک شبه، قریب به ۴۴۵ میلیون نفر دیگر در شمار فقرا قرار گرفته اند.

بانک جهانی اعلام می کند که "داده های جدید، دید ما را نسبت به فقر در جهان تغییر داده است. تعداد بیشتری از افراد فقیر - افرادی که در فقر مطلق به سر می برند - در دنیا وجود دارند"<sup>۳</sup>

با این وجود بانک جهانی و سازمان ملل، هم چنان سعی دارند تا به گونه ای نشان دهند میزان فقر در جهان (از دهه ۱۹۸۰ تاکنون) رو به کاهش بوده است و هدف "نصف کردن میزان فقر مطلق در سراسر جهان تا سال ۲۰۱۵"، هدفی قابل تحقق است.<sup>۴</sup>

بنابر گزارش بانک جهانی: "میزان فقر جهانی بر مبنای خط فقر ۱,۲۵ دلار (PPP ۲۰۰۵) از دهه ۱۹۸۰ در حال کاهش بوده است. تعداد افرادی که در فقر مطلق زندگی می کرده اند، از ۱,۹ میلیارد در سال ۱۹۸۱ به ۱,۸ میلیارد در سال ۱۹۹۰ و حدود ۱,۴ میلیارد در سال ۲۰۰۵ رسیده است."<sup>۵</sup>

<sup>۲</sup> World Bank, "Poverty Data: A Supplement to World Development Indicators ۲۰۰۸" (PDF), pp. ۲-۳

<sup>۳</sup> Ibid, p.۱

<sup>۴</sup> United Nations, "The Millennium Development Goals Report ۲۰۰۸. Addendum" (PDF), p.۱

<sup>۵</sup> World Bank, "Poverty Data...", p.۱۰



اوکراین، تا حدودی به علت گسترش ویروس HIV، ابعادی جدی به خود گرفته است.

در آفریقای جنوبی، که بالاترین حد شیوع بیماری را دارد، امید زندگی از ۶۲ سال در بین سال های ۱۹۹۰-۱۹۹۵ به ۴۹ سال در ۲۰۰۵-۲۰۱۰ سقوط کرده است و انتظار آن نمی رود که تا پیش از سال ۲۰۴۵، مجدداً به آن سطحی که سابقاً در اوایل دهه ۱۹۹۰ داشته، برسد.<sup>۴</sup>

(۷) نرخ بیکاری در کشورهای عضو "سازمان همکاری و توسعه اقتصادی" (OECD)

بنابر گزارش OECD (۹ مارس ۲۰۰۹)، نرخ بیکاری برای کشورهای عضو، در ژانویه ۲۰۰۹ به ۶٫۹٪ رسید، که این رقم نسبت به ماه گذشته، ۰٫۱٪ و نسبت به سال گذشته، ۱٫۳٪ افزایش از خود نشان می دهد.

در کشورهای منطقه یورو، نرخ بیکاری در ۸٫۲٪ (ژانویه ۲۰۰۹) قرار داشته است. (۰٫۱٪ افزایش نسبت به ماه گذشته و ۰٫۹٪ افزایش نسبت به سال پیش)

در ژاپن نیز، این نرخ ۴٫۱٪ بوده است که به معنای ۰٫۲٪ افزایش نسبت به ماه پیش و ۰٫۳٪ افزایش نسبت به سال گذشته می باشد.

هم چنین در ماه ژانویه ۲۰۰۹، نرخ بیکاری برای فرانسه، ۸٫۳٪، برای آلمان، ۷٫۳٪ و برای کانادا ۷٫۲٪ بوده است که در این بین، تنها نرخ بیکاری آلمان نسبت به ژانویه ۲۰۰۸، کاهش (۰٫۴٪) داشته است.

۲۰۰۶-۸۵۴ میلیون نفر از مردم سراسر دنیا از سوء تغذیه رنج می برند. این رقم یعنی ۱۲٫۶ درصد از جمعیت ۶٫۶ میلیاردی دنیا. عمده مردمی که از سوء تغذیه رنج می برند- ۸۲۰ میلیون- در کشورهای درحال توسعه زندگی می کنند.

کودکان، اصلی ترین قربانیان سوء تغذیه هستند. به طوری که کودکان مبتلا به سوء تغذیه، هر ساله، از بیش از ۱۶۰ روز بیماری رنج می برند. هم چنین، سوء تغذیه عامل دست کم نیمی از ۱۰٫۹ میلیون مورد مرگ کودک است که هر ساله اتفاق می افتد. (یعنی سوء تغذیه، به مرگ سالانه ۵ میلیون کودک در سراسر دنیا منتهی می شود)

به علاوه، سوء تغذیه، تأثیر هر نوع بیماری را- شامل سرخک و مالاریا- تشدید می کند.<sup>۳</sup>

(۳) شاخص امید زندگی در جهان

شاخص "امید زندگی" که به طور متوسط برای دوره ۲۰۰۵-۲۰۱۰ از سوی سازمان ملل تخمین زده شده است نشان می دهد که امید زندگی در کشورهای کمتر توسعه یافته هم چنان در سطحی پایین (۵۵ سال) باقی مانده است. سازمان ملل تخمین می زند که این رقم، در صورت مقابله با گسترش ویروس HIV و مبارزه موفقیت آمیز با سایر بیماری های عفونی می تواند به ۶۷ سال در بین سال های ۲۰۴۵-۲۰۵۰ برسد.

در میان مناطق توسعه یافته تر، اروپای شرقی دارای کمترین امید زندگی در بدو تولد است که میزان آن از اواخر دهه ۱۹۸۰ تاکنون رو به کاهش بوده است. (امید زندگی در این منطقه برای سال های ۲۰۰۵-۲۰۱۰، ۶۸٫۶ سال می باشد که نسبت به آن چه در بین سال های ۱۹۶۰-۱۹۶۵ بوده - ۶۹٫۳ سال- کاهش داشته است) هم چنین افزایش میزان مرگ و میر در فدراسیون روسیه و کشور

با حذف چین، می بینیم که میزان فقر در سایر کشورهای در حال توسعه، از رقم ۱۰۶۱٫۱ میلیون (تقریباً ۱ میلیارد) به ۱۱۶۹ میلیون (تقریباً ۱٫۲ میلیارد) افزایش پیدا کرده است.

۲-۱ جنگ های امپریالیستی

تعداد مرگ و میر در اثر جنگ های امپریالیستی ابعاد وحشتناک تری دارد. به عنوان مثال، مؤسسه (Opinion) ORB (Research Business)، یکی از مهمترین مراکز نظرسنجی در بریتانیا، از ۱۲ تا ۱۹ اگوست سال ۲۰۰۷، یک نمونه ی ۱۷۲۰ نفری از بزرگسالان بالای ۱۸ سال عراق را برای مصاحبه رو در رو انتخاب نمود که از این تعداد، ۱۴۹۹ نفر حاضر به مصاحبه شدند. از آنان سؤال شد که "چه تعدادی از اعضای خانوار شما در نتیجه جنگ (یعنی در نتیجه خشونت و نه مرگ طبیعی هم چون کوهلنت سن) از سال ۲۰۰۳ جان باخته اند؟"

با در نظر گرفتن پاسخ ها و با احتساب حاشیه خطای استاندارد (که ۲٫۵٪+ در نظر گرفته شده بود)، اعتقاد این سازمان بر این بود که بین حداقل ۷۳۳،۱۵۸ نفر تا حداکثر ۱،۴۴۶،۰۶۳ نفر کشته شده اند.<sup>۱</sup> هم چنین این نهاد در مطلبی با عنوان "به روز کردن داده های مربوط به تلفات مردم عراق در ژانویه سال ۲۰۰۸، شمار کشته شدگان را از تاریخ مارس ۲۰۰۳ تا اگوست ۲۰۰۷ (با محاسبه ی خطا) بین حدوداً ۹۴۶،۰۰۰ تا ۱،۱۲۰،۰۰۰ تخمین زد.<sup>۲</sup>

۲-۲) سوء تغذیه

بنابر برآورد سازمان خوار و بار و کشاورزی سازمان ملل (FAO)- سال

<sup>۴</sup> UN Economic and Social Affairs, "World Population Prospects: The 2006 Revision" (PDF), pp. xi-xii

<sup>۵</sup> <http://www.oecd.org/dataoecd/14/30/42311070.pdf>

<sup>۳</sup> World Hunger Facts 2009 (Updated February 10, 2009): <http://www.worldhunger.org/articles/Learn/world%20hunger%20facts%202009.htm>

<sup>۱</sup> [http://www.opinion.co.uk/Newsroom\\_details.aspx?NewsId=78](http://www.opinion.co.uk/Newsroom_details.aspx?NewsId=78)

<sup>۲</sup> [http://www.opinion.co.uk/Newsroom\\_details.aspx?NewsId=88](http://www.opinion.co.uk/Newsroom_details.aspx?NewsId=88)



گزارش ماه مه:  
شبکه همبستگی کارگری  
IWSN.org

شرکت فعالان شبکه همبستگی کارگری در مکزیک در تظاهرات کارگری المپیا



کارگران دستگیر شده اول ماه مه در تظاهرات برلین- آلمان در تظاهرات ضد سرمایه داری

